حسب

تواریخ انبیا

کتاب تواریخ انبیا بالفارسی

تعلق ۱۱

قال علی کرم الله وجهه

ثلثة تطلب بها العتق الخل والذهب والصدیق

استجا قبدن کلن

۹۸ ورقدر



فارسی

تواریخ انبیا

کتاب تواریخ انبیا فی الفارسی تعلق ۱۱

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر وتعلم وتذكر
أجزل الله تعالى ثوابه وأوفر حرره الفقير أحمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و ثنای بی پایان مر خداوندی را که از کمال لطف و احسان نوع
انسانی را از جمله مخلوقات برگزید و بتشریف خلعت کرامت ذات و صفات
مشرف و ممتاز گردانید که **ولقد کرمنا بنی آدم**
و بالهام حقایق و دقایق و رای و بیان اختصاص داد و باستشمام روایح کشف و شهود
از گلبن فیض فضل خود سرافراز ساخت و در پیکر اصغرش جهان اکبر تعبیه
فرموده جامع ملک و ملکوت خود کرد تعالی شانه علوا کبیرا پروردگاری
که چون داعی لطفش بمظاهرت خلیل پشت عنان احراق از کف طبیعت آتش بتافت
و ساعی کرمش چون بمعاونت کلیم برخاست لکام امساک بر سر آب کرد و جای



رضاش عنکبوت ضعیف ترکیب را پرده دار صاحب شرع و دین مبین
مثال داد و پشه حقیر جثه را پرده دری دماغ نمرود مردود نامزد گردانید
و برای اظهار حق و اقامت حجت انبیا را که درر دریای اصطفا و دراری سپهر
اجتبا و عقده گشای دین و پیشوای جهان یقین اند تا بحکم تحقیق فرستاد **لئلا یکون**
**للناس علی الله حجة بعد الرسل** و درود خجسته و ورود وارد علو شان
و رفعت مکان خیر من نطق بالصدق والصواب و افضل من اوتی الحکمة
و فصل الخطاب اعنی نبی العربی الهاشمی الامی المکی المدنی **محمد المصطفی**
و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین که نتیجه مقدمات آفرینش و سر دفتر

امل دانش و بینش است **بیت**

اوست مصباح آسمان وجود — اوست مفتاح کارخانه جود
دانایی که محاسن اقوال و افعال او

سرباب فضایل و آداب شد و مکارم اخلاق و خصال او سرنامه لطایف خلق

وشیم آمد بلند جنابی که در هوای قربت او طاوس ملایکه مجال جلوه گری
تنگ یافت و شاهین همت بلند پرواز از طیران باز ماند و شاه باز تیز پر
شهپر انداخت و سیمرغ عقل مقصوص الجناح شد **مثنوی**

سید انبیا و ختم رسل
مقصد هشت و هفت و پنج و چهار

آن سوی که عقل و جان و خرد
گرد پیشش به بندگی اقرار

صلوات و سلام بی شماری در
بروی و آل وی برون ز شمار

**اما بعد** چون روزی از روزها روشن تر از آفتاب
نورانی و زیباتر از روزگار جوانی و ریعان زندگانی چنانکه افتد و دانی
بنده جانی نظر بن حسن گیلانی من نقباء الشکور اصلح الله شانه بشرف
آستانبوسی شاه و شاه زاده دین پناه فلک بارگاه ستاره سپاه
مظهر انوار **السلطان ظل الله** پادشاه ممالک حسن و بختیاری

آفتاب آسمان سعادت و دولت یاری شهاب ثاقب اوج مهر و
زهره جمالش را بصد دل مشتری چون یوسف بکمال جمال معروف
وچون اسمعیل در آثار جلال و اطوار حسن خصال موصوف ناصب
رایات الامن و الامان خافض جناح الحمد و الامتنان **مثنوی**

ملک سیرتی صورتش آب و گل
پر از مغز هوش و پر از رای دل

چگویم در اوصاف این سرفراز
که هست آفتاب از صفت بی نیاز

که از وجود شریف او تباشیر صبح پادشاهی از افق هدایت الهی میدمد
و شعشعه اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی میدرخشد **بیت**

فلک قدری که گوی دولت او برد
سلیمان پیشند و موری نیارزد

شهزاده کیوان قدر مشتری خصال مریخ فعال آفتاب جبهت ناهید دیدار

عطارد بنان هلال چوگان که در کوشر تیغ و صفحهٔ خنجرش آثار جهانگیری
و امارات گیتی‌ستانی ظاهر و هویداست که با حسن سیرت و لقای سریرت
معاش پسندیده را بطراز الولد الرشید یقتدی بوالده الحمید
مطرز دارد ذات ملک صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات
و منبع انواع فواضل و مکرمات ذهن وقادش در درک حقایق دقایق مفسر
یکاد زیتها یضیء رای مشکل‌گشایش در کشف خفیات
رموز و معضلات امور کاشف نور علی نور

| | |
|---|---|
| خدایا برحمت نظر کرده | که این سایه بر خلق گسترده |
| دعاگوی این دولتم بنده‌وار | خدایا تو این سایه پاینده دار |

مطرز شعار سید المرسلین قهرمان الماء والطین المنظور بانظار الطاف
ملک الکریم شهزاده سلطان سلیم خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه و لازالت مآثر علایه مکتوبة علی جبهة الشمس
و جماجم اعدایه کان لم تغن بالامس که ماه رایت مهر او افراخته
و عطارد زبان سخنور بر مدح و ثنایش گشاده و ناهید بارهٔ مساعدت او
در دست کرده و خورشید منطقهٔ هواداریش بر میان بسته و
بهرام حلقهٔ چاکریش در گوش کرده و مشتری بقدم اخلاص و فرمانبرداری
در دعا ایستاده و کیوان غاشیهٔ بندگی و خدمتکاری بر دوش افکنده

| | |
|---|---|
| هنر ز سیرت او نگذرد چو صدق از حق | شرف ز طینت او نگسلد چو نور از نار |

مشرف شد و در سلک سگان آن آستان اعلی‌شان منخرط آمد
بنده از بندگان آن سدهٔ سامی‌پناه که چون صبح صادق دم صدقش
جهان افروز کند و در شب تار دل چهرهٔ دلفروزش روزی بیت

بر اهل نظر بلند جناب | در ره دل مفتح الابواب
باب اقبال و دولت سرمد | یافته از جلال وهاب
که حسن خلقت و حسن تعبست است | فتح باب مراد اسباب است

بشارت داد و اشارت فرمود که کتاب مستطاب مشارق
التواریخ را که متضمن تواریخ انبیا و اولیای راشدین صلوات الله وسلامه
علی نبینا و علیهم اجمعین است از زبان عربی بزبان پارسی دری
این فقیر نقل کند تا همگنان را از آن حظی وافی و قسطی شافی
محصل شود و از مطالعه آن بی اغلاق عبارت عبارت و مضمون
مفهوم آید هرچند در خود استعداد آن نیافت اما چون اشارت را
واجب الاطاعت یافت بجان و جنان شتافت و با وجود تراکم و تزاحم
صدمات حوادث زمان وحدة وشدة امثال و اقران و تنگی مجال و پریشانی

جریان احوال در آن باب اقدام رفت بعد از استخاره و استمداد
از باطن اولیای راشدین علی نبینا و علیهم السلام امید که حق سبحانه و تعالی
وسیله فرج و دفع حرج سازد و کوکب بخت از افق دولت
طالع شود و ستاره آمال از وبال بیرون آید والله الموفق و
المعین وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین
فها انا اشرع فیه والسلام علی من اتبع الهدی
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق بدانکه چون پیغمبر علیه السلام خبر داد از
برگزیدن حق تعالی اورا چنانکه فرمود بعثت من خیر قرون بنی آدم
قرنا فقرنا حتی کنت منه یعنی برانگیخته شده ام از بهترین گروههای
فرزندان آدم گروهی بعد گروهی تا از ایشان آدم و نیز بقول

دیگر که ان الله اصطفی اسمعیل من ولد ابرهیم و اصطفی کنانه من ولد
اسمعیل و اصطفی قریشا من بنی کنانه و اصطفی بنی هاشم من قریش
و اصطفانی من بنی هاشم یعنی خدای تعالی اسمعیل از اولاد ابرهیم برگزید
و کنانه را از اولاد اسمعیل و قریش را از فرزندان کنانه و فرزندان هاشم را
از قریش و مرا از بنی هاشم خواستم که بیان کنم برگزیدنش را
مفصل و مشروح آید بر تاریخ از آنچه حق تعالی او را داد بنوشتن اصل و زمان
ولادت و سایر صفات و سمات و ملک و مال و بیان چندی زنان و اصلهای
شان و ترتیب شان و جدا کردن فرزندان و برادران پدر و آنچه تعلق به ترتیب
در ذکر کردن دارد چون اصل و نسب عشره مبشره که بشارت بهشت
داده ایشانرا و پدران پدران وی علیه السلام و اصلهای شان تا آدم
علیه السلام باوردن بعضی از بزرگواری اجدادش و بیان احوال صحابه

و بزرگواریشان و ذکر علما و حفاظ بتمامی و کمال و مدة عمر و وفات شان
و ختم کتاب بتاریخ ائمه اربعه که روشن شد بدیشان سنتهای حق
و مشارق و مغارب و باحوال ائمه و پیشوایان حدیث و سنت با ایراد
بزرگترین هاشان و شمار عمر و زندگانی هر یک با وجود قلت بضاعت
فضیلت و کمی استطاعت امید که خدای تعالی از خلل و خطائیکه دارد
سعادت غفران و دولت شفاعت پیغمبر علیه السلام روزی سازد مرا
و خواننده و نویسنده این کتاب را برای تحقیق سیرت و خوی پیغمبر و احوال اکابر
صحابه و تابعین رضوان الله علیه و علیهم اجمعین و تقدیم میکنم پیش از
مقصود تواریخ انبیای معروف تا وسیله دانش مقدار سال همان
آدم علیه السلام و پیغمبر ما شود و ما توفیقی الا بالله و افوض امری الی الله
**بدانک** اول انبیا و پدر خلق عالم آدم است و کنیه

او ابا محمد چون محمد افضل اولاد است و آدم را خدای تعالی از خاک آفرید
و بسجود ملایکه بزرگ گردانید و در کتاب زبدة الاصول در احادیث رسول
از پسر ابی خیثمه مرویست که پیغمبر علیه السلام گفت از آفرینش آدم تا
پیغمبر ما پنج هزار و هشتصد سال است و اکثر بر آنند که اگر شصت برین
چنانچه بیاید و میان آدم و نوح علیهم السلام هزار و صد سال و
زندگانی آدم در دنیا نه صد و چهل سال و گویند هزار سال و اول قول
درست تر است چون از عمر خود شصت سال بداود بداد چنانکه ابو هریره
از پیغمبر روایت کرده که چون حق تعالی آدم را آفرید و روح او در قالب
در آورد عطسه زد و گفت الحمد لله و حمد و ثنا کرد خدا را بفرمان او
خدای تعالی گفت یرحمک الله برو بسوی ملیکه و سلام ده بر ایشان
و گوش دار تحیت را پس آدم سوی کلانتر شان شد و گفت السلام علیکم ملایکه

گفتند علیک السلام و رحمة الله و زیاده کردند رحمت
و آمرزش را پس آدم علیه السلام نزد حق تعالی باز آمد گفت شنودم
تحیت تو و پیغمبر تست در میان ایشان پس حق تعالی هر دو دست خود را
بسته پیش آدم بداشت و گفت کدام یک را میخواهی گفت هر دو
دست خدای منند اما راست را میخواهم و گفت بگشای چون بگشود
آدم و ذریت او بنمود گفت خدایا اینان چه اند حق تعالی ذریت تو و
عمر هر یک میان دو چشمش نوشته بود و قومی نمودند در ان میان نورانی
آدم گفت بار خدایا اینان کیانند حق تعالی گفت انبیااند و در ان
میان مردی روشن تر آدم گفت خدایا این کیست گفت فرزند تو
داود نبی و عمرش چهل سال نوشته ام آدم گفت یا رب زیاده کن عمرش را
حق تعالی فرمود آنچه نوشتم نوشتم و خشک شد قلم نوشتن عمرهای بنی آدم

گفت خدایا من از عمر خود شصت سال را بدو دادم حق تعالی گفت توی داو
وآدم عمر خویش را شمردی تا که ملک الموت بدو آمد گفت که زود آمدی
حق تعالی برای من هزار سال نوشته است ملک الموت گفت چنین است
لیکن تو شصت سال را بفرزند خود داودی آدم و ذریت انکار کردند
و فراموشی روی داد و از آن باز کتابت و شهادت امر شد و در روایت
دیگر عمر داود شصت بود و چهل زیاده شد و بتقدیر صحت این روایت عمر
آدم نهصد و شصت سال شد و گویند حق تعالی عمر آدم را بعد از نزاع
بشصت سال تمام کرد اگرچه منافی حدیث جف القلم باعمار بنی آدم است
و در میان زمان آدم اهل یک دین بودند و ملایکه بدیشان ملاقات کردندی
و مداومت نمودندی تا اختلاف بسیار افتاد و حق تعالی **شیث**
پیغمبر علیه السلام را فرستاد و معنی شیث عطای خداست چون بعد از قتل

قابیل هابیل را تولد یافت و وقت کشتن هابیل عمر آدم صد و سی سال بود
وبغایت غمناک شدند آدم و حوا و تا چهار سال شان فرزند نیامد و در سال
پنجم شیث تولد یافت در صد و سی و پنج سالگی آدم و حق تعالی
بآدم ده نامه فرستاد پس بشیث پنجاه نامه فرستاد در حیات آدم
و آدم بشیث وصیت کرد و برحمت پیوست و در میان اولاد شیث
و قابیل مخالفت اشتداد یافت و حق تعالی **ادریس نبی**
علیه السلام را بدیشان فرستاد و او خنوخ بن برد بن مهلاییل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است و برای کثرت درس صحف
آدم و شیث ادریس گفتندش و خدای تعالی بدو سی نامه فرستاد و نام
مادر ادریس برّه بود و گویند اشوت بود و لقب برّه و مولدش پیش از
وفات آدم بصد سال و او اول نبی است که حق تعالی بعد از آدم فرستاد

و مبعث او بعد از وفات آدم بصد سال بود و روز بعثت او عمرش
ششصد سال و صد و پنج سال در نبوت زیست و او را حق تعالی بر آسمان
چهارم رفع کرد و گویند بر آسمان ششم برد و بعضی گویند بهشت برد
و بلند تر از جایش جای نیست و اولین کسی که چیزی نوشت بقلم و جامه
دوخت و پوشید اوست و نظر در علم نجوم و حساب کرد و چون حق تعالی او را
بالا برد اختلاف اشتداد گرفت و وحی فتور یافت تا که حق تعالی

## نوح نبی

علیه السلام را برانگیخت که ابن لمک بن متوشلخ
بن خنوخ است و مادرش قینوس بنت کابیل و اولین کسی است
در قولی که علم شریعتش دادند و اول اولو العزم از رسل یعنی صاحب حد
بلیغ بر قول بیشتری و اول خواننده بخدای تعالی و بیم کننده از شرک در دین
و اول کسی که خدای تعالی امتش عذاب کرد و اوست شیخ پیغمبران و بزرگ

انبیا و معجزه اش فی نفسه بود که در مدت عمرش هیچ از قوای او نقصان
نیافت و در دعوت پیغمبری پیغمبری بدو نرسید چنانکه گفت انی
دعوت قومی لیلا و نهارا یعنی بدرستیکه خواندم بخدا قوم خود را شب و روز
و دیگر گفت انی دعوتهم جهارا ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا
یعنی بدرستیکه خواندمشان آشکارا و پنهان و رنجانیده نشد فردی
چون او چون قومش ظالمتر و طاغی تر بودند و نزد اکثر اهل تاریخ عمرش
هزار سال بود پنجاه سال کم و در توریت موسی علیه السلام چنین است
و عون بن ابی شداد گوید عمرش که پیش از طوفان گذشت هزار کم پنجاه سال بود
و فای فاخذهم الطوفان دال است بر آن اما بعد از طوفان سیصد و پنجاه
سال زندگانی کرد پس تقویمش همه عمر او هزار و سیصد و پنجاه سال بود
و اکثر بر آنند که قبل از طوفان ششصد سال بود زندگانیش و پس از سال طوفان

سیصد و پنجاه سال و گویند در پنجاه سالگی نبی شد و بعد از آن نهصد و پنجاه
سال زندگانی کرد و عمرش سال طوفان ششصد سال بود پس عمرش بدین تقریر
هزار سال بود و اهل تواریخ گویند چون از هبوط ابو البشر علیه السلام دو هزار
و شش صد و پنجاه و شش سال تمامی یافت طوفان شد و در دهم رجب حضرت
نوح علیه السلام با اصحابش در کشتی نشست و در دهم محرم که عاشوراست کشتیش
بدان کوه فرود آمدند و مدة طوفان شش ماه بود پس از میان جزیره
در ناحیه با قردی بنا کردند دهی که سوق ثمانین گفتندی و نوح را آدم
ثانی نامند چون از کسانی که با او در کشتی بودند اولاد پیدا نشد از
خوف طوفان جز او را و خلایق همه از اولاد اویند که سه کس‌اند سام و حام
و یافث چنانکه حق تعالی فرماید وجعلنا ذریته هم الباقین یعنی
از ذریت او گردانیدیم باقی مردم را **اما سام**

پدر چند گروه است عرب و فارس و روم و محبوبتر اولاد نوح او بود نزد
پدر و دعا کرد در حق او پدر به برکت و خیر و انبیا همه از نسل او پیدا آمدند و مولود
سام پیش از طوفان به پنجاه سال بود و گویند بیشتر بود و وقت وفات پدرش
عمرش چهارصد سال و بعد از آن دویست سال زیست و عمر او شش صد سال بود .
**اما حام** پدر سودان و سیاهان است و پدر در حق او
دعا کرد که بجز چیزی شمرده نشود و اولادش را امر کرد به بندگی اولاد سام
و همه اولادش دال است به بندگی در وجود چنانکه معروف است
**و یافث** پدر ترک و یاجوج و ماجوج است یعنی دو گروه
تباه کار اعوذ بالله من شرورهم

## هود پیغمبر

علیه السلام نامش عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است
و چون در لهن و حلم که بزبان عبری تعبیر از آن به عادت کنند اتم بود نامش

ازان اشتقاق یافث ونام مادرش فرجانه بود و در سی سالگی پدر بوجود آمد
و در چهل سالگی بقوم عاد بن عوص بن ارم بن سام مرسل شد و قوم عاد را
الله تعالی در قوت و هنر چنان ساخت که کسی را نبود چنانکه درازترشان
صد ارش بودی و کوتاه تر شصت و میانه بالاشان میان صد و شصت
و سرشان چون قبه بودی و چشمهاشان بزرگ و مجرای بینی چون سباع
و در وقت بهم کردن گفتندی کیست از ما قوی تر و با هنرتر **فاهلکوا**
**بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم سبع لیال**
**وثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی**
**کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم**
**من باقیة** یعنی هلاک شدند بباد سخت سرد متجاوز الحد که گماشت
الله تعالی بر ایشان هفت شب و هشت روز پیاپی و تو دیدیشان دران افکندگان

پنداشتنی چون تنهای درختند از پا فتاده ایا می بینی شان از باقیان و هود
علیه السلام نجات یافت با گرویدگان و اثری از باد بدیشان نرسید
مگر ملایم و بعد از هلاک قوم باکسان خویش بمکه رحلت کرد و همانجا در عبادة
مشغول شد و در صد و پنجاه سالگی برحمت رفت و میان رکن و مقام
و زمزم دفن یافت در کتاب تاریخ چنین است و حضرت امیر المومنین علی
گفت قبرش در حضرموتست بموضع کثیب احمر یعنی ریگ سرخ آمیخته بگل و
کلوخ سرخ و آنجا درخت کنار و اراک بسیار است **ابراهیم**
پیغمبر علیه السلام نامش بزبان عبریشان افرهام بود پس معرب شد و
پدرش تارخ بن ناخور بن تارخ بن ساروع بن ارعوای بن فالغ بن عابر است
پدرش آزر نامیدند برای راستکاری در خزاین آلهه نمرود و محمد بن اسحق
گوید که آن لقبی است که بدان عیب کنند زیرا که آزر بمعنی معوج است

وگویند بزبان نبطی که طایفه از عرب‌اند بمعنی شیخ مهربانست و خلیل از پیغمبران
اولو العزم بود و حق تعالی برای او ده نامه فرستاد که همه آن امثال و داستان
بود و میان مولدش و وفات نوح ششصد سال بود و میان طوفان هزار سال
تقریبا بر بیشتر قول و گویند هزار و دویست سال و شصت و دو سال و از وقت
هبوط آدم تا ولادتش سه هزار سال و ششصد و هفده سال و گویند سه هزار
و سیصد و سی و هفت سال بود و از مولدش تا هجرت حضرت رسالت از مکه
بمدینه دو هزار و سیصد و هفتاد و سه سال و میان هبوط آدم و هجرت
پنج هزار و نهصد و نه سال بر قول اکثر و بعضی گویند بیشتر بود و بعضی گویند
کمتر و نمرود بن کنعان بن سنجار بن کوش بن سام بن نوح فرستاده آمد
و اول کسی که تاج بر سر نهاد و گردن کشی کرد او بود و مردم را به بندگی
خود خواند و در حدیث آمده که پادشاه زمین چهار است دو مومن و دو

کافر مومن سلیمان بن داود و سکندر و کافر نمرود و بخت نصر و ابراهیم
صد و نود و پنج سال عمر داشت و گویند دویست سال و وقتی که در منجنیق
با آتش انداختندش شانزده ساله بود و روزی که اسمعیل مولود شد صد و شصت
سال و روزی که اسحق متولد شد صد و بیست سال و در زمین مقدسه معروف
بخلیل از ارض فلسطین نزدیک بیت المقدس دفن یافت

اسمعیل

علیه السلام بزرگتر اولاد ابراهیم بود و هشت فرزندش بود اسمعیل و اسحق
و مدین و مداین و زمران و یقشان و اشبق و شوحا و عرب از اولاد اسمعیل اند
مگر اندکی از ایشان و ذبیح اوست بر قول اکثر و از بطن هاجر قبطیه بود که جبار
مصر بساره داده بود روزی که دید از و آنچه دید و ساره هاجر را با ابراهیم داد
و اسمعیل را چون پدر بمکه برد وقت شیر خوارگی دو ساله بود و گویند سه
بود و وقت وفات پدر هشتاد و نه ساله و در صد و سی و هفت سالگی وفات کرد

و از وفاتش تا مولد پیغمبر ما نزدیک بدو هزار سال بود و میانش و هجرت
دو هزار و صد و پنجاه سال بتقریب **اسحق** علیه السلام پسر
ابرهیم است از زنش ساره بنت هاران ابو لوط و ساره اخت لوط است
و هاران بزرگتر عم ابرهیم است و گویند ذبیح اسحق بود و برین است یهود و
نصاری و روم و یونان و ارمن و نواحی آن و همه بنی اسرائیل از اولاد اسحق اند
و عمرش صد و هشتاد سال بود و در زمین مقدسه وفات یافت و بجانب
راست پدر مدفون آمد **یعقوب** علیه السلام پسر اسحق بن ابرهیم است
و یعقوب از آنش نامید که وقت ولادت چون توامان بود با عیص وقت بیرون
آمدن از شکم عقب برادر را گرفته بود و او را اسرائیل هست یعنی صفوة الله و اب
اسباط و سبط در بنی اسرائیل بمنزله قبیله است در عرب و صد و چهل
و هفت سال زندگانی کرد و در مصر برحمت رفت و وصیت کرد که

در بیت المقدس پس نزد پدرش دفن کنند و یوسف نعشش آنجا برده دفن کرد
**یوسف** علیه السلام پسر یعقوب بن اسحق بن ابرهیم است
و چون پیغمبر ما علیه السلام را از اکرم مردم سوال کردند گفت ان
اکرمکم عند الله اتقیکم
گرامی‌تر شما پرهیزکارتر تان است گفتند از اکرم انبیا سوال میکنیم
گفت کریم بن کریم بن کریم بن کریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم است
و مدة غیبت یوسف از پدر چهل سال بود و گویند هشتاد سال و در صد و بیست
سالگی در مصر وفات یافت و میان او و موسی علیه السلام قریب چهار صد سال
بود و او را والی ساخت بر خزاین مصر ریان بن ولید و اسلام آورد بدستش
و او فرعون مصر اول است و صاحب اول یوسف را و چون وفات
کرد قابوس پادشاه شد پسر مصعب بن ریان و فرعون مصر ثانی اوست

وصاحب ثانی یوسف و عنید و گردن کشش بود و یوسفش اسلام عرض کرد
و مسلمان نشد و در زمان پادشاهی او یوسف برحمت پیوست و پادشاهیش
دراز شد تا مولد موسی نزدیک بدان پس هلاک شد و برادرش ابوالعباس
ولید بن مصعب بن ریّان پادشاه شد و عتی تر از قابوس بود و ازو دراز
عمرتر و سیاه دل تر فرعون نبود و بزرگ قول تر پس حق تعالی :

**موسی** علیه السلام را بدو فرستاد و موسی پسر عمران بن یصهر
بن قاهث بن لاوی بن یعقوب است و مادرش یحیب بنت اسمویل بن
برکیا بن یقشان بن ابرهیم و گویند نامش یوحابل بود و لقب یحیب
و موسی در دیار مصر مولود شد در زمان فرعون ثالث ولید و بدو مرسل آمد
در قول صحیح و گویند در زمان فرعون ثانی مولود شد یعنی قابوس پادشاه
عمالقه که از اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح اند و در زمان فرعون ثالث

فرستاده آمد و از اولی العزم است و در الواح زمرد توریه بدو آمد
و میان او و آدم سه هزار و چهار صد و شانزده سال بود و میان او و ابرهیم
پانصد و شصت و پنج سال و میان او و هجرت هزار و ششصد و چهل و هفت
سال و عمرش صد و بیست سال و در تیه وفات کرد و در زمین بیت
المقدس نزدیک ریگ سرخ مدفون شد چنین فرموده پیغمبر ما علیه السلام
و هارون نیز در تیه وفات کرد و در غاری از غارهاش دفن افتاد
و گویند بر تختی وفات کرد زیر درختی در جبلی از جبال تیه یعنی بیابان و خدای
تعالیش بر آسمان برد با تخت و عمرش نزدیک بعمر موسی بود **داود**
علیه السلام پسر ایشا بن عوید بن باعد بن سلمون بن یحسون بن عمیناداب
بن رام بن حضرون بن فارض بن یهود بن یعقوب است حق تعالی نبوت با
پادشاهیش داد بعد از چوپانی و زبور بزبان عبری بدو فرستاد و صد

وپنجاه سوره در پنجاه سوره ذکر آنچه القا کردند از حکمت بصر و اهل بابل
و در پنجاه سوره بیان آنچه القا کردند از اهل ازون و پنجاه سوره موعظه
و حکمت و دران از حلال و حرام چیزی نبود و حدود و احکام و داود
باحکام توریت حکم کردی و خدای تعالی او را آوازی داد که مخلوقات
از ان لذة یافتی و مسخر او شد کوه و مرغ و نرم شد برای او آهن و حق تعالی
او را زنجیری داد که فرق کردی میان ظالم و مظلوم و شفا دادی بیمار را حیات
و میان او و موسی پانصد و شصت و نه سال بود و گویند پانصد و هفتاد
و نه سال و صد سال زیست و میان عمرش ذکر رفت و پادشاهی را او صیت
کرده به پسرش که از بطن سابغه بنت سابغ و آن **سلیمان**
علیه السلام است بارث برد نبوت و پادشاهی از پدرش و نبی از انبیا
برتبه او نرسید و انس و جن را حق تعالی مسخر او کردانید چون وحش و طیر



و باد و داد او را آنچه نداد احدی را چون پدرش و هر نبی که آمد رسول
و غیر رسول بر شریعت موسی بودند تا آمدن عیسی و عیسی آنرا منسوخ
کرد و میان سلیمان و هجرت نزدیک هزار و صد سال بود و گویند از وفاتش
تا ولادت پیغمبر ما هزار و شصت سال بود بتقریب و پنجاه سال زیست
**عیسی** علیه السلام اوست کلمة الله مسیح بن مریم بنت
عمران بن ماثان و گویند بنت عمران بن باشهم بن آمون بن منشا بن حزقیا بن احریق
بن یوثم بن عزازیا بن یارم بن یاوش بن حربیو بن احصیا بن یهفاشاط بن آیابن
رحبعم بن سلیمان بود و از اولی العزم بود و حق تعالی بدو انجیل فرستاد
در سال سیام از عمرش و بسیچیک را چنین نفرستاد و ظهورش از بلندی
سکندر سیصد و شصت و پنج بود و حق تعالی او را بر آسمان برد در سی و سه سالگی
و میان او و ابراهیم هزار و پانصد و نود سال بود و میان او و موسی هزار سال

وگویند نه صد و بیست و پنج سال بود و میان او و مولدش و هجرت
شش صد و سی سال و گویند کمتر بود و در سیزده سالگی مادرش حمل او
پیدا کرد و بعد از بالا بردن او شصت و شش سال زیست و در صد و دوازده
سالگی وفات یافت و نصاری گویند بعد از رفع عیسی شش سال زیست
و در پنجاه و دو سالگی برحمت رفت و آخر انبیا پیغمبر ما **محمد المصطفی**
علیه الصلوة و السلام و عدد انبیا علیهم السلام صد هزار و بیست و چهار
هزار است عند المشهور و از ابو منصور غواص نقل است در عیون التفاسیر
که کلبی ذکر کرد از کعب الاخبار که گفت انبیایی که رسول نیستند یعنی کتاب
شان نداده هزار هزار و دویست هزار و بیست و پنج هزار اند و مرسل که
کتاب داده سیصد و سیزده در اتفاق روایات والاقرب آنست که جازم در عدد
نباشیم تا داخل خارج و خارج داخل نگردد بلکه از آدم تا خاتم آنانکه برانگیخته شده اند

همه حقند و چون در مقدمه حکم حاجت رفت پس مقصود را به سه قسم بخشیدیم
بخشی در آنچه به پیغمبر ما تعلق دارد و دیگر بخشی در اهل بیت و عشیره و بخشی
در آنچه متعلق است باصحاب و خاتمه در جواهر و فصوص **قسم اول**
در آنچه تعلق به پیغمبر ما علیه السلام دارد و نسب او از روی اجمال بدانکه
**محمد رسول الله** علیه السلام پسر عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ بن یرد بن مهلاییل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است علیه السلام و در ترتیب

نسب نبی تا عدنان خلاف نیست که پدر عرب است اما گویند عدنان بن ادّ
و عدنانش لقب و همیسع گویند پسر یسع است پسر نبت بن یشجب بن تحایل
بن حمل بن قیدار و مشهور تر آنست که روایت کردیم و مادر رسول الله تعالی
علیه السلام آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن
مره و نسب مادر و پدرش در کلاب بن مره متحد و ازروی تفصیل از اهل فن تواریخ
منقولست که احدی پیغمبر را چون کعب الاحبار وصف نکرد حتی که مرویست
از سعید بن عمرو انصاری از پدرش که صحبت کرد با کعب الاحبار و او
اراده بسیار داشتی پیغمبر را و صفت او کردی و در اثنا گفت امسال سال
وفات اوست کاشکی دیدمی علیه السلام را و گفت شبی بخسپید و دخول
و خروج بسیار کردی و در آسمان نگاه کردی گفتم ای ابا اسحق عجب شبی
می بینم ترا اگر بنده گفت امشب پیغمبر علیه السلام برحمت خدا پیوست

که درهای بهشت گشاده دیدم از بهر قدوم روح پاکش و در زمین اطهر
و انوار از بقعه که جسدش را نهفتند و عجب آمد مرا قولش پس وداع کرد
و رفت و او را ندیدم تا که ابابکر وفات کرد و در خلافت عمر بمدینه آمد
بر او رفتم و سلام کردم مرا شناخت و نزدیکم آمد و من هم ردم گفتم از آنچه
در حق پیغمبر گفت در تعجب گفتند ساحر است گفت الله اکبر ساحر نیستم و از انبان
خود وعائی کوچک بدر آورد و از در ابیض برآن قفلی از طلای سرخ بخاتم مهر دار
و قفل را گشاد و جریده سبزی سخت پیچیده بدر آورد و گفت میدانید که این
چیست گفتیم نی گفت صفات و سمات رسول است چنانکه در توریت و
انجیل است گفتیم رحمت خدای تعالی بر تو برگوی بما از آغاز خلق آدم علیه السلام
گفت حق تعالی چون خلقت او خواست گفت جبرئیل را از دل زمین و بهترش
مشتی خاک بیار جبرئیل هبوط کرد و از موضع قبرش کفی خاک گرفت و با آب

تسنیم که بر بالای کوشکهای جنت روانست خمیر کرد و شفاف و براق
ساخت چون دری سپید و در جویهای جنت در برد و برآورد و با آن
طوف آسمان و زمین کرد و ملایکه آفریدنی قدر پیغمبر علیه السلام را دانستند
پیش از دانش فضل آدم علیه السلام چون آدم آفریده شد آوازی شنید
از اسایر جبهه محمد علیه السلام یعنی خطوط پیشانی او گفت خداوندا این
چه آوازیست حق تعالی فرمود این تسبیح خاتم النبیین مهتر اولاد تست
پس اخذ کن او را بعهد و میثاق من که نسپاری تو و اولاد تو او را مگر در
اصلاب و قنوات طاهره زاهره یعنی ارحام پاک و روشن و اصلاب پاکیزه
و آدم گفت خداوندا بار ستادم از سپردن او جز در پاکان اولاد
محصنات عورت و نسوان و گفت نمایان بود نور محمد علیه السلام از
پیشانی حضرت آدم علیه السلام چنانک ماه تمام در شب تاریک و ظلام



و چون آدم و حوا جمعیت کردندی آدم طهارت کردی و خوش بوی شدی
و حوا را نیز بران داشتی و گفتی کاشکی این نور مستودع در جبهه من
در بطن پاک تو قرار گیرد تا که بشارت شان داد حق تعالی بشیث علیه السلام
پدر انبیا و حوا آبستن شد و از جبهه آدم بجبهه حوا علیهما السلام آن نور
نقل کرد و بدین شاد شدند و حوا در ملاحت و شکل فرایش یافت و بکعب الاحبار
گفت هر بار که حوا وضع حمل کردی پسر و دختر آمدی مگر که شیث نبی
که تنها آمد و الله تعالی او را فرد کریم آفرید برای نور محمد علیه السلام و چون
شیث را بر زمین نهاد آن نور میان دو چشمش ظاهر شد پس حق تعالی پرده
میان شیطان و شیث حجاب درمیان آورد و ابلیس محبوس بودی از ان
و حجاب و کرام ملائکه طواف او کردندی و در مجلس کرامت او بنشستندی
و منادی بشارت بشارت دادی هر روز که ای حظیره دنیا بشارت در بشارت باد

سکان ترا در تعظیم نور محمد که میان آسمان و زمین روشن است و مستقر
ارحام و اصلاب سایر است و محجوب است از عیون اعادی و دیو و شیاطین
وچنین تا بالغی شیث و چون بالغ شد آدم علیه السلام دست او گرفت
وگفت ای فرزند حق تعالی عهد فرموده که این نور که در جبهه تو ظاهر است
نهاده نشود مگر در پاکتر زنان و اورا آگاه کرد از حقیقت حال و گفت بار :
تو مرا عهد دادی و من این فرزندم عهد دادم برین معنی : گواه میخواهیم از تو
پس جبرئیل با هفتاد هزار فرشته آمد بدو پیش جریده روشن و قلمی از قلمهای
بهشت و بر آدم سلام کرد و گفت حق تعالی که نزدیک آمد انتقال
حبیب من در اصلاب و ارحام این قلمی است که بغیر مداد نور مدد میکند ترا :
بفرمان بنویس برای پسر تو و پسرانش عهد نامه بگواهی این فرشتگان
پس آدم بشهادت شان عهدنامه نوشت و در تابوت مثل انبیا بنهاد علی نبینا

وعلیهم السلام نهاد و شیث را دو حله سرخ در پوشید و فخوایله بیضا را
بنکاحش در آورد بخطبه جبرئیل علیه السلام و بشهادت ملیکه و فخوایله بقد و قامت و حسن
حوا علیها السلام بود و کعب الاحبار گفت چون انوش را آبستن شد
صوتی خفی مسموع آمد گفت ای بیضا واقف نوری که در تو مستودعست
باش و اورا از چشم آدمیان و کید شیطان در حجاب داشت و چون انوش
بوجود آمد نور و حجاب بدو نقل کرد و چون بالغ شد پدرش اورا عهد داد
که زن نکند مگر پاکتر از زنان جهان پس انوش بفرزندش مهلایل چنین وصیت :
کرد و مهلایل بفرزند خود یرد او یرد زنی را که برده گفتندی نکاح کرد و
خنوخ که ادریس نبی است تولد یافت و یرد اورا وصیت کرد همه را
کار بست و زنی را که بردحا گفتندی نکاح کرد و متوشلخ بوجود آمد
و از و لمک و لمک اشقر بودی با قوت و بنیروی عظیم و زنی را که قنوش

بنت کایل بن محویل نام داشت خواست و نوح تولد یافت
و بنوح وصیت کرد و او زنی را که عمروه نام داشت نکاح کرد و از
مومنات قانتات بود و سام بوجود آمد و چون نوح در روی سام
نظر کرد و نورش مشهود آمد صندوق عهدنامه انبیا را بدو تسلیم کرد
و زنی را از دختران سلاطین بنکاحش درآورد و ارفخشد متولد شد
نور در جبهتش پس وصیت کرده صندوق عهدنامه بدو سپرد و ارفخشد را
شالخ شد و بدو وصیت فرمود و شالخ مرجانه را نکاح کرد و عابر که عبارت
از هود نبی است تولد یافت که زبان عبری منسوب بدو و خوبتر قوم بود و از طول
در حسن و جمال و آثار دست و بازو و او منشاحه نام زنی خواست و فالغ زاییده شد
و از فالغ ارغو و از ارغو ساروغ و از ساروغ ناحور و از ناحور تارخ و تارخ
از زنی بنت نمر را نکاح کرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بوجود آمد و ابراهیم را

دو علم نور در مشرق و مغرب نصب افتاد و چون آدم علیه السلام او نیز
صوت خفی استماع کرد و از حق تعالی سوال کرد تا در آموخت او را
و بعهد امر کرد و ساره زوجه ابراهیم خبر دادی که زود باشد که خدای تعالی
او را ولدی و دولت نهد در و نورش و همیشه متوقع بودی تا که هاجر
حمل اسمعیل پیدا کرد و ساره غمناک شد و چون وضع حمل کرد هاجر را عدای بار گرفت
و گفت چه سوخت مرا بس ابراهیمش گفت چشم روشن باز که حق تعالی راست ساز
وعده اش است و ساره در ترقب صبر کرد تا اسحق آمد و گفت چون اسحق
مدرک شد ابراهیم فرزندان را جمع کرد و شش نفر بودند و صندوق عهدنامه
را سر گشاد و فرزندان را گفت نظر کنید درین صندوق چون نگریستند
در آن بعدد انبیا خانها بود و آخر خانه محمد علیه السلام بود که منقوش بود
در آن در نماز جانب راست صدیق مطیع بر چهره اش نوشته که این

اول کسی است از مومنان که اطاعت او کند از مومنان و جانب چپش فاروق
بر چهره اش نوشته که کوهی است از آهن که او را اگر د ملامت ملامت کر
و پس پشت ذو النورین بر جبهه اش نوشته زینت آدمیان و لب خلفا و پیش او
علی بر جبهه اش نوشته برادر او در دین خدای تعالی و موید بنصرت خدای
و دیگر داکردش برادران پسرش و صحابه و نقبا و سلسله از نور حوا کرد
ایشان گرفته که باز گردند بوطن شان چون نور آفتاب در سرای دنیا
و دیدند که همه انبیا از صلب اسحق می آیند مگر که پیغمبر ما که از صلب اسمعیل
می آید پس وصیت کرد ابراهیم اسمعیل را بعهد و میثاق معهود و اسمعیل
هاله بنت حرب را نکاح کرد و قیدار بوجود آمد و جوان روشن روی قوی شد
و حق تعالی او را علم سواری و تیر اندازی و جنگ آوری و کشتی داد و اسمعیل
آن نور را در روشش دید صندوق را تسلیم او کرد و وصیت فرمود در دین

و نهادن نور در پاکیزه کان زنان و قیدار مطهرات را از بنات اسحق گمان برد
و از ایشان هشت دختر خواست و دو صد سال با ایشان بود که نزادند حمل پیدا
نشد روزی از صید باز گردیده بود که از وحش و طیر در اطرافش آواز
دادند بزبان فصیح که ویحک یا قیدار وای بر تو عمر را بباد دادی و نور
محمدی را بودیعت ننهادی پس غمناک بخانه آمد و سوگند خورد که از دنیا لذة
و آسایش نخواهد تا بیابان آنچه شنید بدو بیاید و در صحرایی بود که در
صورت مردی فرشته بدو آمد و گفت ای قیدار آراسته ترا خدای تو
بقوة و بنیرو و پادشاه ساخت و امر کرد بامانت نهادن نور مستودع
در تو در زنی از غیر نسل اسحق پس اگر برای حق تعالی قربان چنین کنی تا ظاهر شود
که از کجا زن گیری پس هفتصد سر غوج از غوچهای ابراهیم قربان کرد پس آتشی
در زنجیرهای سفید آمد و اخذ قربانها کرد و ندا آمد که بس است یا قیدار دعوت را

اجابت کردم برود در پای درخت وعده بخسب تا در منام مأمور را دریابی
و چون رفت و خوابید در منام گفتند که نور مستودع در تو در قنوات عربیات
واقع شود یعنی ارحام زنان عرب تفحص زنی کن که فاخره اش نام است
پس برجست شادمان و مقربان حضرت را در تجسس آن نیکبخت و را اصفی
بدان نیامد و خود سوار شد و در احیای عرب حی در حی تفحص کرد تا گذر
کرد بر ملک جرهم از ولد ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان و او را دختری
بود فاخره نام نکاحش کرد و بزمین خود برد و ازو آبستن شد و گفت که
قیدار خواست که صندوق را باز کند و نظر سازد از غیب ندا آمد که باز
نکند آنرا الا پیغمبری برو نزد پسر عمت یعقوب و بدو تسلیم کن پس قیدار
متوجه زمین کنعان شد و فاخره را وصیت کرد که فرزند حمل نام کند
و چون باز آمد زاییده بود پس چون حمل فراش گرفت قیدار دست او

گرفت و بیرون شد تا مکه و مقام را ببیند و بنماید چون بجبل بشیر شد ملک الموت
علیه السلام را دید گفت یا قیدار تا کجا گفت میروم تا مکه و مقام را به پسر بنمایم
گفت نزد من آ که میان من و تو سری است پس گوش بدو داشت و ملک الموت
علیه السلام جانش بستد و در پیش حمل از پا درافتاد و حمل غضب کرد و گفت
ای بنده خدا پدرم را کشتی گفت بنگر که مرده است چون بر سرش آمد که
ببیند فرشته ببالا رفت چون سر بالا کرد کسی را ندید پس حق تعالی
گروهی را از اولاد اسحق فرستاد و غسل و تکفین او کردند و چون حمل بالغ شد
حویره نام زنی را نکاح کرد و او را دختری آمد و دخترش همیسع و همیسع را
ادد و ادد را اد و اد را عدنان و عدنان را معد و معد را نزار و نزار سعیده
نام عورتی را خواست و مضر تولد یافت صیدگر و نخجیرزن بودی
و برای او عهدنامه و ودیعت نور نوشت و برحمت رفت و هر مردی ایشان

کتاب وصیت و عهدنامه نوشتی که بخواهد پسرش مگر پاکتر زنان را و این عهد نامها
بکعبة الله شرفها الله تعالی بالانوار القدسیة آویخته بودی و عمرو
بن لحی که احداث بت کرد در کعبه آنرا تغییر داد پس مضر کریمه نام
زنی را نکاح کرد که ام حبیبه کنیه داشتی و الیاس پیدا شد
و الیاس مخنه را نکاح کرد و مدرکه بوجود آمد و مدرکه قرعه را نکاح کرد
و خزیمه تولد یافت و خزیمه در خواب دید که بره بنت ود بن طابخه را
بنکاح در آورد پس زنش کرد و کنانه متولد شد و کنانه ریحانه را که ام الطیب
کنیه داشتی و نضر پیدا شد و نضر از آن نام داشت که حق تعالی او را اختیار کرد
و لباس طراوت و نضارت پوشانید و موسوم شد بقریش یعنی غوج محبوب
زیرا که چون خوابهای خود را بکاهنان و فالگیران گفت قومش گفتند تعبیرها اولیش له
و این لفظی است که گاه مدح و خشنودی گویند و کعب الاحبار از خوابهای

نضر خبر داد که گفت در خانه کعبه در خواب بودم دیدم که درخت
سبزی از پشت من پیدا شد تا که بلندی آن با آسمان و صفحات فلک رسید
و شاخهاش نور بودی و با قوم سفید روی بودی که فرا پیش آمدندی از نزد
پشت من و چون بیدار شدم بمعبران گفتم گفتند اگر راست گویی
خدای تعالی ترا عزیز و مکرم گرداند و مخصوص کند ببزرگی که هیچ کس را نکرده
باشد و گفت این وقتی بود که حق تعالی نظر کرد بر زمین نظری و ملائکه را
گفت نظر کنید بر زمین که گرامی ببینید اکرم اهل زمین نزد من و من داناترم
ملیکه گفتند یا رب نمی بینیم در زمین کسی را بندگی تو بوحدانیت و یکتایی پرستد
باخلاص مگر نوری در پشت مردی از اولاد اسمعیل پس خدا گفت
گواه باشید که من او را اختیار کردم چون نضر این خواب دید او را
قریش نامیدند و از نسل نضر هر که هست قریش است و کعب الاحبار گفت

از نضر مالک بوجود آمد واز مالک فهر واز فهر لوی واز لوی غالب واز غالب
کعب واز کعب مره واز مره کلاب واز کلاب قصی واز قصی عبد مناف
واز عبد مناف هاشم و هاشم در سیادت وملک وبی نیازی بکمال
رسید گویند چنانچه احیای عرب جهت دختر دادن بدو رغبت کردند
تا که قیصر بن قسطنطین ابو هرقل پادشاه روم بفرستاد که اقبال کن بمن
تا بتو دهم دختری که مثلش مادر نزاییده که از انجیل عیسی علیه السلام
دانسته بود که پیغمبر آخر زمان از نسل هاشم بن عبد مناف است و هاشم
ابا کرد و مقصدش عهد آبای سلف بود در ودیعت نور حتی که
در خواب دید که تزویج کردی سلمی بنت زید بن عمرو بن لبید بن خراش
بن عدی بن نجار را وچون خدیجه زوج نبی علیه السلام بودی در بسیار روایات
ودانش وزبان آوری ونادلستان بلند پستان وبلند قد ودراز گردن

24

وشیبه ازو تولد یافت وشیبه را عبد المطلب نامیدند ومرد اکحل
بودی یعنی بلک چشمش سواد داشتی کانه که سرمه کشیده صاحب جمال و بها
و هیبت و هاشم صفیه بنت جندب بن بنی عامر بن صعصعه را برای او
خواست وگویند بنت عام گفتندش وحارث را که بزرگتر عموهای پیغمبر
زایید و هاشم را وقت وفات شد و عبد المطلب پسر بیست و پنج ساله بود
عبد المطلب را گفت ای فرزند بطلب برای من بنی النضر وبنی عبد الشمس
وبنی مخزوم وبنی ادد وبنی فهر وبنی غالب همه و پسران مرا از عنبر
مادر تو چون خواندند وجمع شدند گفت ای گروه قریش شما مغز اولاد
اسمعیلید و برگزیده خدای تعالی شما را برای حرمتش ومن امروز رئیس
شمایم واین علم نزار وقوس اسمعیل وسقایه حاج ومفاتیح اصنام
تفویض کردم همه را بفرزند من عبد المطلب که این است

شنیدند و اطاعت کردند و نثار کردند بر عبد المطلب و سمعنا و اطعنا
گفتند و تمامی یافت او را عزت دنیائی و سلاطین اطراف برای
او تحفه فرستادندی هر چه جز از کسری هرمز پادشاه مداین که با طاعت
خود دعوت کردیش و چون قریش را تنگ سالی رسیدی با عبد المطلب
بجانب جبل بشیر بیرون شدندی و دعای استسقا کردندی یعنی آب خواستن
و خدای تعالی باران دادی ببرکت نور محمد علیه السلام و عبد المطلب را بسبب
نور محمد مهابت قوی بودی چنانک دید او را ابرهه صاحب آنچه دید
و در دلش خوف افگند حق تعالی و احساس کرد و دریافت از وی فضل
محمودی آنچه دریافت تا که در عین حرب سجده اش کرد و کعب الاحبار
گفت پس عبد المطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره را
نکاح کرد و حمزه و برادرانش متولد شدند پس لبنی بنت هاجر بن

خزاعه را نکاح کرد و ابا لهب متولد شد و عبد العزی نام کرد و لبنی
وفات کرد پس نتیله بنت جناب را نکاح کرد و بعضی گویند سعدی
بنت غیاث را و عباس و برادرانش بوجود آمدند و عباس گفت
روزی پدرم در خانه خوابید و هولناک و فزعناک برخاست جامه اش دررا
کشان رفت و من پسر عاقل تر بودم در پی اش رفتم تا رسید بکهنه و فال گوی
و گفت پنداشتی در خواب که سلسله از پشت بر آمد سپید و چهار
طرف داشتی طرفی بمشرق و طرفی بمغرب و طرفی بصفحات آسمان
و طرفی از تحت ثری در گذشته و زود از طرفی درخت سبزی شد که
بیننده بدان خوبی ندیده و درین حال دو پیر نکوروی بودی از ایشان
پرسیدم که چه کسید شما یکی گفت من نوحم و آن دیگر گفت ابراهیم
کهنه گفتند اگر راست گوئی از پشت تو کسی آید که اهل زمین و آسمان آن

بدو ایمان آورند و در زمین علمی باشد آشکار پس عبد المطلب را در واقعه
نمودند که فاطمه بنت عمرو بن عابر بن عمران بن مخزوم را نکاح کردی نکاح
کرد و فرزندان شدند و در آخر عبد الله شد کوچکتر اولاد عبد المطلب
و کعب الاحبار گفت کسی از دانایان شام نماند که مولود عبد الله را
ندانست که در پیش شان جبه بود آلوده بخون یحیی بن زکریا علی نبینا
و علیهما السلام و چون جبه را دیدند که خون میچکید دانستند که عبد الله
ابو محمد بوجود آمده است بملاحظه کتاب و علامات چون مولود او را
دانستند در قید کید و صدد کشیدن شدند و تجار قریش را خبر کردندی
که زود باشد که از پشت عبد الله پسری آید که تغییر ادیان و قلع
و قمع اوثان و پرستاران آن کند و قریش که شنیدندی پنهان داشتندی
و چون خبر بلند شد در تباهی و کفر مشغول شدند و عبد الله پدرش را

خبر کردی از آنچه در واقعه دیدی و گفت روزی که دیدم که پیدا شد
بجانب بطحا که رودخانه مکه است بدر رفتم و دو نور بیرون می آید
از پشت من یکی بطرف شرق و دیگری بطرف غرب
و گرد شدند که داخل پشت من شوند سرعت از طرفة العین یعنی چشم
بر هم زدن پدرش گفت اگر راست گویی از پشت تو پیدا شود آنچه
کاهنان گفتند و بشارت داده اند مرا بولادتش و کعب الاحبار گفت
گروهی از یهودای شام بیرون رفتند که باز نگردند مرا عبد الله را
کشته و شمشیرهای زهر آب داده شب گردیدندی و روز پنهان شدندی
ناگاه روزی در صیدگاه تنهاش یافتند و گرد گرفتند که وهب بن
عبد مناف زهری در آمد و جوارش را اخلاص و در جرأت و شجاعت
اتم بود در عرب پس روی سوی آسمان کرد دید چند مردی مانند مردان دنیا که

نزول کردند و احبار را مرثیت دادند و چون وهب باز آمد گفت عرض
کنید آمنه را بعبد المطلب شاید که برای پسرش نکاح کند پس برّه
مادر آمنه آمد و آمنه عرض کرد و بجهت عبد الله عقد کردند و پیغمبر ما
علیه السلام بدنیا آمد تنها و شعب و فروع میلادش یعنی وقت
ولادتش درین مختصر نگنجد در مطولات کتب سیر طلب دارند و اینجا
مختصری آریم که فایده اش مطول بود عرباض بن ساریه روایت کرد که
پیغمبر گفت مرا حق تعالی خاتم النبیین نوشته است نزد خود و آدم در طینت خود
افتاده که داشت وجز دهم شمار ا باول کار دعوت ابرهیم و بشارت
عیسی و رویای مادرم که گفت از من نوری بیرون آمد که کوشکهای شام
روشن شد و در صحیح التواریخ است که چون آمنه بشکم پیغمبر حامله گرد
عبد المطلب پدرش را به آوردن غله و خرما به یثرب فرستاد که تنگ سال

بود و پدرش در مدینه وفات کرد و دفن کردند و او کودک محمول بود
در آنروز و یک گله گوسپند و پنج شتر و ام ایمن کنیزک حبشی
که دایه رسول بودی و بعد از بلوغش آزاد کرد و زید بن حارثه او را نکاح
کرد و اسامه متولد شد گذاشت و ابن عباس در نامه ولادت نبی
گفت که پیغمبر نه ماه درنگ کرد در شکم مادر و والده اش از درد شکم و حیض
نافت هرگز شکایتی نکرد و عارضه زنان بار دارش پیدا نشد تا شب
دوم از ماه ربیع الاول عام الفیل ولادت نزدیک آمد و کعبة الله شکافته
شد و قریش فزع کردند و بنی هاشم بجهت مرگ عبد الله است که
ذبیح ثانی است و بنی زهره گفتند شکافته است مگر برای مرگ وهب بن
عبد مناف با حرمت ترعرب و شجاعت تر قریش و آوازی از درون کعبه آمد
که ای قریش شکافته نشود کعبه بمرگ کسی و لیکن برای نور دنیا و آخرت

آخرت و سراج اهل جنت محمد بن عبد الله است که اراده خروج از قرار
گاه ارحام بدنیا دارد و اوست که باز گرداند بجمع نور و جمالش را
و ابن عباس گفت ملایکه آمدند و آمنه را گرد گرفتند جهت محافظه
از چشم جن و آواز داد فرشته که ای آمنه بشارت باد ترا ابر که آنکه
در شکم تست و سید المرسلین است و خاتم النبیین و حجت حق تعالی
بر اولین و آخرین و چون بر زمین نهی او را پناه گیر برای او و چنانچه من میگویم
بگفت من که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
وقایم وقاعد عن السبیل حاید علی الفساد
جاهد وکل خلق فاسد من نافث وعاقد وکل
جن مارد یاخذ بالمراصد فی طریق الموارد لا
یضرونه ولا یطاونه فی یقظة ولا منام ولا

ظعن ولا مقام ید الله فوق ایدیهم وحجاب
الله دون عادیهم و محمد عبد الکریم پسر خلق الله
بغدادی این تعوید را بیرون آورد و گفت این تعوید پیغمبر را الا ختم
اعد انگاه داشته و از مادرش آمنه مرویست که آینده بمن آمد و گفت
برداشته سید آدمیانرا پس نامش محمد کن و در توریت احمد است
نامش و در آویز باو این نوشته را چون بیدار شدم نزد سر من نوشته
بود از نقره تازه و دران بود باسم اسپتود عنک و اعیذه بالواحد تا آخر
و ابو عمرو و آنکه باو بود و باک نداشت از کسی و ابن عباس گفت بعد از ان گفت
بتهانگونسار شدند و از هاتفی بگوش آمد که ویل و کرب بر قریش
از آنچه ایشانرا گمراه کرده است آمد بدیشان امین تصدیق کرده شده
و هلاک شد لات و عزی و منوة الثالثة الاخری که بتها یند و گفت شیطان مفقود شد

واهل بهشت جنبش کردند ودر آویختند بکعبه معظمه قندیلهای طلای بهشت
ودر جنت حوری نماند وبر روی زمین خلایق غیر جن و پری مگر که مشغول
بودند به بشارت وگفتند اقر الله عینک یا محمد یعنی روشن گردانید یا
گرداناد چشم ترا یا محمد خدای تعالی نزاد بزرگوارتر از تو نزد حق تعالی
وشاد نشدند ملایکه از ولادت فردی چنانکه شاد شدند از ولادت تو
ومیان آسمان و زمین گفت برای او ستونهای نور زدند سر ستونی غیر مانند
ستونیکه پهلوی اوست وکعب الاحبار گفت عجب تر آنکه ماهی است
از ماهیان دریا که طلموسا گویند هفت صد سر و هفت صد دم دارد
وبر پشتش هفتصد کوه گنجیده شته بر پشتش از جبل ابی قبیس بزرگتر
در شب ولادت این ماهی مضطرب شد محکم و عبدالله بن سلام گفت
من در شب یکی از احبار بودم سر برداشت و نظر بجانب آسمان کرد

وگفت ای ابن سلام امشب نبی عربی بدنیا آمده است که محمد بن عبدالله
گفتم وای بر تو تو چه میدانی گفت برای آنکه در آسمان نوری دیدم بزرگ که
هرگز چون آن ندیده ام وگفت پس بخانه تاریکی در شدم گفتی هفتاد
چراغست واین شب را یاد داشتم از این سال بی زیاده و نقصان
شب ولادتش بود **اما تفصیل** آنچه روایت کرده والده اش
چون دیدن بال سفید از طرف آسمان و دیدن زنان بلند بالا از حوران و حجاب
ملایکه جن و پیغمبر علیه السلام با او را نه بینند بدیباجه روشن و طواف میان
فرشتگان گردش وقت ولادت از مشرق و مغرب و موالید انبیا و غسل او
با بریقهای جنت و پیچیدنش در پاره حریر سبز و غیر از این آنچه معاینه
دیدیا در خواب طلب دارند از رسایل حصر کرده آثار ولادت را و همچنین
حدیث شیر دادن حلیمه و آنچه دید از نشانها و شق نحر و پاکی سینه طالبان را

راه راست نماست پس روز دوشنبه وقت برآمدن صبح
دهم ربیع الاول عام الفیل پیغمبر علیه السلام بدنیا آمد وگویند دوازده شب
از ربیع الاول گذشته بعد از عام الفیل مر سالی را وگویند مر دو سال را
واول ثابت زیست وشیر داد اورا ثوبیه کنیز ابی لهب چند روزی
وحلیمه بنت ابی ذویب السعدیه دو سال پس شیر باز گرفت
وچون شش ساله شد مادرش با او بمدینه شد وام ایمن با او وبکمای
در مدینه اقامت کرد واعاده کرد ووفات یافت بموضع ابوا میان
مکه ومدینه وهمانجا مدفون شد وام ایمن با او بمکه آمد وبجدش عبد المطلب
داد واورا تقدیم کردی بفرزندان وچون هشت سال ودو ماه وده روز تمام
شد عبد المطلب بآخرت رفت وابو طالب عمش مادری وپدری اورا دوستداری
کرد ورعایت فرمود وچون دوازده سال ودو ماه وده روز شد

ابوطالب بتجارت رفت بشام وبا خودش برد وبحیرای راهب رسید بدو
بیابان صفات وسماتش بیان کرد وبشارت نبوتش داد وابوطالب را
امر کرد که اورا بمکه باز برد واز خوف یهودی شام اورا بمکه باز برد
وچون به بیست وپنج سالگی رسید بجانب شام بتجارت رفت برای
خدیجه بنت خویلد با پسرش از روی توانگری وچون باز گردید خدیجه را
نکاح کرد درهمین سال وخطبه نکاح ابوطالب بدین عبارت که

الحمد لله جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع
اسمعیل وضیضی معد وعنصر مضر و
جعلنا حصین بیته وسواس حرمه وجعل لنا
بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام
علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله

لا یوزن به رجل الا رجح ولا یقاس باحد الا وشح فهو
علی کل حال جل وجل وان کان فی المال قل
وقل فان المال ظل زایل وامر حایل ولا یوجد فیه عند
التحقیق طایل فلم یکن الیه العاقل طالب ولا مایل
ومحمد قد عرفتم قرابته قد خطب خدیجة بنت
خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله
من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم
وخطر سلیم کما لاخیه موسی الکلیم ولرب الکعبة
فله خطب جلیل بالامارات والدلیل کما لجده
ابرهیم الخلیل پس خدیجه کبری برای او شش فرزند آورد
وگویند هفت چنانچه بیاید و چون از عمر مبارکش چهل سال گذشت



بر آنحضرت او را حق تعالی بشارت دهنده و بیم کننده و فرو فرستاد
سورهٔ اقرا باسم ربک را تا مالم یعلم و جبریل چشمه پیدا کرد و او را وضو
درآموخت و دو رکعت نماز و شیاطین بعد از بعثت او به بیست
و پنج روز رانده شدند بشهاب یعنی بستاره چنانچه مشهود است
و سه سال دعوت پنهان کرد بعد از ان امر باظهار دعوت شد و آیت
فانذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی گروه خویشان خود را
بیم کن پس اظهار کرد و انذار نمود و نبوت و رسالت تمام شد بدو
چون چهل و نه سالگی رسید و هشت ماه دیگر برآمد ابو طالب برحمت رفت
و بعد از و خدیجه به سه روز و چون ایشان وفات کردند قریش در اذیت
درآمدند و ملازم خانه خود شد و بعد از چندی بطرف طایف رفت
با خود زید بن حارث و دو ماه آنجا درنگ کرد و اجابت دعوت نکردند

پس آن تکمله تهمسات که مطعم بن عدی وا از روز بار ثابت شد نیکی مطعم
بن عدی حتی که در روز جنگ بدر گفت اگر مطعم بن عدی زنده بود
طایفه نتنی را بگوید که ترک او کنند در صحیحین چنین است
جبیر بن مطعم در افتخار روایت کرد و چون پنجاه سال تمام شد جن
موضع نصیبین اقدام کردند و مسلمان شدند و سوده بنت زمعه را
نکاح کرد و بعد از یکماه عایشه را و چون پنجاه و یک سال تمام شد
و نه ماه بشب بردند او را و بیعت کردند بدو دوازده مرد از بنی
نجار بعقبه و این بیعت اول انصار بود و چون پنجاه و دو سال شد
هفتاد و یک مرد از اوس و خزرج بیعت کردند و چون به پنجاه و سه رسید
خروج کرد از مکه و بمدینه شد در آخر ماه صفر روز دوشنبه با ابو بکر
صدیق و مولای او عامر بن فهیره و دلیل ره نماشان عبد الله بن اریقط

اللیثی و روز دوشنبه داخل مدینه شدند دوازدهم ربیع الاول
و ده سال درنگ کرد ده سال سال اول نماز حضر تمام و برادری کرد
میان مهاجر و انصار و نماز جمعه گزارد و بنای مسجد جمعه نهاد و مساکنش
و مسجد قبا و نموده شد عبد الله بن زید را صفت آذان و عبد الله بن سلام
یهودی اسلام یافت و اسعد بن زراره وفات کرد و در اواخر سال
دوم غزای ابواط کرد و بعد از دو ماه و ده روز غزای ودان تا که رسید
بابواکه قبر مادرش آنجاست و بعد از تمامی سه ماه و سیزده روز غزای عشیره
قریش کرد و یکبار بر سر ایشان بگریختند و امیه بن خلف در آن میان
بود و آنرا غزای ذات العشیر خوانند و بعد از آن به بیست و پنج روز خروج
کرد در طلب کرز بن جابر و قبیله انمار بچراگاه مدینه بودند و این بدر
اولست و چون هشت ماه و هفده روز گذشت غزای عظمای بدر

وقوع یافت و این غزا چون هفده شب از رمضان گذشت روی داد
و درین وقت اصحاب سیصد نفر و پاره بودند بعد از آنکه از جوی
درگذشتند از لشکر طالوت و مشرکان درآن روز میان نهصد و هزار
بودند و این روز جنگ بدر را یوم الفرقان نامند یعنی روز فرق میان
حق و باطل پس ازین غزای بنی قینقاع کرد و بعد از آن غزای سویق در
طلب ابی سفیان بن صخر بن حرب پس غزای بنی سُلیم بمقام قرقرة
الکدر و درین سال کعبه قبله گشت و فرض شد رمضان و زکوة فطر و درین
سال عروسی عایشه کرد و فاطمه را بزنی علی درین سال نکاح کرد
و پیغمبر اصحاب را چاشت داد بدو عوج و درین سال عثمان بن
مطعون وفات کرد و اول کسی که از مهاجر وفات کرد او بود و دختر
رسول رقیه درین سال درگذشت و نعمان بن بشیر متولد شد و اول

مولود انصار اوست و عبدالله زبیر درین سال بوجود آمد و اول مولود
مهاجر بود که بعد از هجرت تولد یافت و درین سال سریه کعب بن اشرف
انگیخته شد و غزا کرد چون بسیار شدند و این غزای غطفان است و غزای انمار
گویند پس غزای احد کرد تا تمامی نه ماه و ده روز ازین سال
پس غزای حمرای اسد کرد و درین سال ام کلثوم بعثمان داد و حفصه بن عمرو
و زینب بنت خزیمه هلالیه را نکاح کرد و حسن بن علی بدنیا آمد و خمر
حرام شد و در سال چهارم غزای بدر موعود اول پس قضای بنی النظیر کرد
تا تمامی ماهی پس قضای ذات الرقاع کرد تا سه ماه و بیست روز تمام شد
و درین غزا پیغمبر علیه السلام نماز خوف گزارد و آیت تیمم نازل شد
و نماز قصر گزارد پس غزای دومة الجندل روی داد تا پنج ماه تمام افتاد
و بیست و چهار روز پس ده ماه و بیست و هفت روز تمام غزای بنی مصطلق

کرد بمریسیع و این غزا ایست که اهل کذب و افترا در حق عایشه زبان گشادند
و وفات زینب بنت خزیمه هلالیه درین سال بود و پیغمبر علیه السلام ام
سلمه و زینب بنت جحش را نکاح کرد و حسین بن علی رضی الله عنهما
بوجود آمد و سنگسار یهودیان و آیت حجات نازل شد و در سال
پنجم غزای خندق کرد تا تمامی ده ماه و پنج روز و بعد ازان بشانزده
روز غزای بنی قریظه کرد و پیغمبر علیه السلام درین سال جویریه
بنت حارث و ریحانه بنت زید القرظیه را نکاح کرد و در فارسیت
از سواران سبق برد و در سال ششم غزای بنی لحیان کرد تا بهنگام در
و این غزای عسفان است پس غزای غابه کرد پس بجهت گزاردن حج
و عمره بیرون آمد و راه مسدود و عثمان را برسالت فرستاد بمکه و مکث کرد
و پیغمبر علیه السلام بیعت رضوان کرد و پس آشتی کردند که راجع شود

پس آمد و قربان کرد و قضا گزارد و راجع شد و درین سال بخیک که خمس باشد
فرض آمد و در تولی زکوة نیز و تنگ سال شد و پیغمبر ما علیه السلام
دعا کرد و باران آمد باذن الله تعالی و در سال هفتم بعد از سه ماه و بیست
و یک روز غزای خیبر کرد و درین سال زن یهودی بره بریان زهرآلود برسول
آورد و حج و عمره قضا گزارد تا تمامی ده ماه و صفیه بنت حیی و ام حبیبه
بنت ابی سفیان را نکاح کرد و میمونه بنت حارث را و درین سال
فرستادهای او بملوک اطراف رفتند و شش نفر را در روزی فرستاد
اول عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی پادشاه حبشه فرستاد
و دحیه بن خلیفه کلبی را بپادشاه روم فرستاد و عبدالله بن
حذافه سهمی را بکسری پادشاه فارس فرستاد و حاطب بن ابی
بلتعه لخمی را بمقوقس پادشاه مصر و سکندریه و شجاع بن وهب

اسدی را بحارث پس ابن ابی شمر غسانی پادشاه بلقا از زمین شام
و سلیط بن عمرو عامری بهوذه بن علی حنفی پادشاه یمامه و حاطب از
نزد مقوقس بماریه بنت شمعون قبطیه اقدام نمود بخواهرش شیرین بخواجه
سرایی که مامور بانش بود با پسرش دلدل و بجمازه یعفور
و درین سال جعفر بن ابی طالب و اصحابش از حبش آمدند و درین
سال ابو هریره دولت اسلام یافت و عمران بن حصین و خر اهلی
حرام شد و در سال هشتم سریه موته برانگیخت پس رسید دران زید بن
حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه پس غزای
فتح کرد تا تمامی هشت ماه و یازده روز و فتح مکه کرد و بعد ازان غزای حنین
و پس ازان غزای طایف پس حج و عمره تطوع گزارد و درین سال ابرهیم
متولد شد از سریه ماریه و منبر نهاد و زینب وفات یافت و سوده را



بعایشه بخشید و درین سال حج فرض شد و عتاب بن اسید بمردم حج
کرد و در سال نهم غزای تبوک کرد بعد از شش ماه و پنج روز و درین سال
مسجد ضرار فرو ریخت و عبدالله بن ابی بن سلول مرد و ابو بکر رضی الله عنه
با مردم حج گزارد و علی را امر کرد بخواندن سوره برائت بموسم
و حکم کرد که مشرکان بعد ازان حج نکنند و رسول علیه السلام دران
سال از زنانش متغیر شد و دخترش ام کلثوم وفات کرد و بر نجاشی
پادشاه حبشه نماز گزارد بمدینه روزی که در حبشه وفات کرد و وافد بسیار
شد یعنی ایلچیان و رسولان سلاطین که از اطراف آمدند و این سال را سال
وفود نام شد و در سال دهم رسول علیه السلام حج و عمره وداع گزارد تمام
یازده ماه را و درین سال ابرهیم فرزندش برحمت رفت و جریر بن عبدالله
البجلی مسلمان شد و در سال یازدهم پیغمبر رخت بجنت سرای جاودانی کشید

36

بعد از تمامی دو ماه وابتدای بیماری از صداع بود که در خانهٔ عایشه پیدا شد
واشتداد کرد و در خانهٔ میمونه بود که زنان از او دستوری خواست که در
خانهٔ میمونه باشد رخصت دادند و مدت بیماری دوازده روز بود
وگویند چهارده روز و وقت چاشت روز دوشنبه دوم ربیع الاول
سال یازدهم از هجرت برحمت خدای رفت در سال ثلث واربعین
وتسعمایه پکذرته یعنی وقت نماش و علی و عباس و دو پسرش
فضل و قثم و اسامه و صالح غلام او معروف بشقران غسل دادند و همچنانش
در کرتهٔ مبارک شستند و به جامهٔ سحولیت یعنی سفید کفن کردند
بی کرته و شلوار و عمامه و جایی که خوابگاه او بود در خانهٔ عایشه قبر کندند
و لحد ساختند و از آنس مرویست در جامع که چون پیغمبر علیه السلام
در گذشت سخنها گفتند صحابه در باب لحد که شکاف طرف قبرست و

وضریح که شکاف میان است و ابوطلحه زید بن سهل انصاری لحد می کند
و ابو عبیده بن جراح از عشرهٔ مبشره ضریح پس گفتند هر کدام که سبقت
برد عملش مختارست و چون صاحب لحد سبقت لحد را راست کردند
و در زیرش در قبر قطیفهٔ سرخ که بر خود انداختی و فرش کردی در حیات
انداختند و بر وی نماز گزاردند و مسلمانان یکیک بر وی نماز گزاردند
و احدی امامت نکرد و آنها که شسته بودند جز اسامه در قبرش در آمدند
و نه عدد خشت بران لحد نهادند و شب چهارشنبه دفن کردند میانه
شب و گویند شب سه شنبه والله اعلم و اول در روایت ثابت تر است
و جابر گفت موذنش بلال بعد از دفن یک قربه آب بر سر قبرش پاشید
ابتدا از سر گرفته تا پا و حضرت پیغمبر علیه السلام روز دوشنبه بعالم شهود
آمد و روز دوشنبه به پیغمبری برانگیخته شد از جانب حق جل و علا و روز دوشنبه

از مکه هجرت کرد و داخل مدینه شد و روز دوشنبه برحمت رفت و عمر مبارکش
شصت و سه سال بود صحیح و گویند شصت و پنج سال بود و نیز گویند شصت
بود و ثابت نیست و مدت نبوت بیست و سه سال است صحیح و در اکثر و اقل
خلاف و اما صفات و سمات پیغمبر علیه السلام آنچه بخاری و مسلم
و ابو عیسی و غیرهم از اصحاب حدیث روایت کرده اند از انس و براء
بن عازب و علی ابن ابی طالب و غیر ایشان رضی الله تعالی عنهم اینست که
گویند پیغمبر علیه السلام میانه بالا بود که خیر الامور اوسطها و ما بین دو
دوشش دوری داشتی و بسیار سفید و بسیار ادم نبودی یعنی سفیدی
که بگندم گونی زند و اسمر بودی یعنی گندم گونی که بسپیدی زند
و خوش اندام بودی و در موی بسیار جعودتش نبودی و نیز سبط نبودی
یعنی فرو گذاشته موی جعوده و جعد رجل بودی یعنی متوسط الجعوده

و مرتفع الخد نبودی یعنی بر آمده عارض که منافی حسن است و دقیقش
در رو در شده نبودی که منافی حسن رخسار است و گردی رو و کشیده خد نبودی
و در پیشانی گردی و روشن رنگ بسرخی زننده و سیاه چشم بودی
با سپیدی و سرخی و اهدب الاشفار یعنی بزرگ کنار چشم که روید نگاه
مژه است و نیکو مژگان و بزرگ سر و گشاده کتف و اجرد بودی یعنی بسیار موی
نبودی و ذا مسربه بودی یعنی بر سینه مبارکش مویها نازک تا ناف
رسته و کف دست و پای مبارکش لاغر نبودی و چون راه رفتی پای مبارکش را
نشان بر زمین فرو رفته بودی و چون پس نگرستی بهم آمدی و در پی هم بسیار
نگفتی و مفصل و مبرهن گفتی آنچه گفتی چنانچه معلوم شنونده
شدی و میانه دو شانه مهر نبوت داشتی و او خاتم پیغمبران بود و سخی تر
و کریمتر آدمیان در بذل و ایثار کف و دلاورتر مردم و راست تر در زبان

ونرمتر در طبع و بزرگتر در عشیره یعنی خویش و نزدیک و کسی که او را
در بدیهه دیدی از هیبت دوری کردی و کسی که از روی معرفت بدو اختلاط
کردی دوست داشتیش و نعت او گفتی که بعد از وی و پیش از وی کسی مثلش
ندیدم و حسن بن علی روایت کند از هند بن ابی هاله که گفت پیغمبر علیه السلام
عظیم القدر جلیل الشان بودی و روی مبارکش چون ماه تمام درخشیدی در
در نظر ناظر درازتر از کوتاهان میانه بالایان و کوتاه‌تر از دراز بالایان
و بزرگ سر و پیشانی گشاده روشن و تنگ کمان ابروی تمام‌تر کمان ابروان
و غیر قرن یعنی پیوسته ابرو نبودی و بینی مبارک او نزدیک بهم آمدنگاه
ابروان بلند بودی و اشم بودی یعنی نشانها در زاد داشتی و مجتمع المحاسن
بودی یعنی گرد محاسن و تنگ دهان و مفلج الاسنان یعنی گشاده دندان
ما بین ثنایا و رباعیات بقدر اعتدال و گردن مبارکش چون نقره تازه بودی

در صفا و پاکی و در خلق معتدل و بادن یعنی با شحم و لحم بودی بدنش و هموار شکم
با سینه و سطبر استخوان مفصل یعنی پهن سینه و دقیق المسربه یعنی
مجرای طعام گلو تنگ و پیوند ما بین گلو و ناف و دو دست و کتف
مبارکش موی داشتی و بلند سینه و کعب گردن و دست دراز گشاده کف دست
بلند اطراف و باریک میان میان باریک میانان فرخ به عقب
قدم پیدا شدی زان آب چون برداشتی بقوه برداشتی از زمین و مایل به
پیش خود در راه رفتی از روی تواضع و در سلام بمردم پیشی گرفتی و بتعجیل
رفتار بودی و نظر در رفتن نگاه داشتی و نظرش بر زمین درازتر از
نظرش با آسمان بودی و مرویست از بخاری و مسلم و ترمذی
از انس که گفت بعد از ذکر این صفات که پیغمبر علیه السلام تابنده رنگ بودی
و قطرات عرقش چون مروارید بودی و حریر و دیبا در نازکی و لطافت

کف مبارکش نبودی و مشک و عبیر خوشبوتر از رایحهٔ او نبودی :
و در چهل سالگی وحی نازل شد بدو و در مکه سیزده سال درنگ کرد و در
مدینه ده سال در اوقات وحی و در سن شصت و سه سالگی وفات یافت
و در سر و روی مبارک او بیست عدد موی سفید نبود اما خاتم نبوت
بروایت کرد بخاری از عبدالله بن سرجس که گفت با پیغمبر
علیه السلام نان و گوشت خورد و گفت ثرید خوردم پس گفتم یا رسول الله
آمرزد خدای تعالی ترا گفت ترا نیز پس گفتم استغفار و آمرزش خواه آنحضرت ترا
گفت بلی ترا هم پس گفت استغفر لک و لجمیع المومنین و المومنات
یعنی آمرزش گناه تو و همه مردان و زنان با ایمان میخواهم و عبدالله گفت در پس
پشت او نظر کردم بمهر نبوت میان دو شانه اش نزد غضروف
شانهٔ چپ او و ترمذی روایت کند از جابر بن سمره که گفت

خاتم نبوت میانهٔ دو شانه اش بودی گوشت پاره برآمده سرخ بقدر
بیضهٔ کبوتری و مسلم روایت کرد که خاتم نبوة چون تکمهٔ حجله بود
و در روایت ابو سعید است که پاره گوشتی آشکارا و اما آنچه ثابت
شد از **اخلاق** پیغمبر علیه السلام در صحیح بخاری و مسلم و جوامع نسایی
و ترمذی و موطا رضی الله عنهم و آنچه عایشه گفت آنست که پیغمبر علیه السلام
فحاش نبودی یعنی ناسزا گفتی و آواز کننده در بازار نبودی و جزای
بدی بدی نکردی و عفو کردی و عایشه گفت هرگز چیزی را بدست مبارکش نزد
مگر در جهاد و نه خادمی را و نه زنی را و اختیار نکرد میان دو کار مگر آسانتر
را که بی بزه بودی و از بزه کاری دورتر خلقان بودی و برای هوای خود کین
کشی نکردی در چیزی مگر برای خدای تعالی و درین معنی سخت انتقام بودی
و در تیمن و تنعل و ترجل یعنی نعلین پوشیدن و پیاده رفتن عجب بودی و در

شادانش بودی اینها همه و دشمن را دوست داشتی مادام که استطاعت بودی
وچون عایشه را گفتندی که رسول الله علیه السلام در خانه چه کار می کند گفتی که
خدمت عیال خود و چون وقت نماز در آید وضو سازد و بنماز بیرون رود
و انس روایت کرد که چون مردی برسول آمدی و مصافحه کردی دست
از دستش نکشیدی تا آن کس نکشیدی و روی نگردانیدی تا آن نگرداندی
و گفت کنیزی بود از کنیزان مدینه دست او را گرفتی و هر جا که خواستی
رفتی و گفت انس که کسی را رحیمتر از پیغمبر علیه السلام ندیدم که ده سال خدمت او
کردم و یکبار مرا اُف نگفت قسم بخدا و اف لفظیست که در وقت
تنگدلی گویند و نیز نگفت مرا چرا چنین کردی و خوبتر مردم بود در خَلق و خُلق
و وقتی بخانه ما آمد و مرا برادر کوچکی بود که کنیه اش اباعمیر بودی
و او را گنجشکی بودی که برای خود بازی کردی و مرد چون پیغمبر علیه السلام

درآمد پریشانش یافت گفت چیست او را گفتند گنجشکش مرده است گفت
یا ابا عمیر ما فعل النغیر و انس گفت شجاعتر مردم بودی در کارزار و شبی
فزعی از اهل مدینه برآمد و مردم بدان طرف توجه کردند دیدند که پیغمبر
علیه السلام از آن طرف می آید که پیش از همه بجانب آواز اهل مدینه رفته
بود و نیز گفت سخی‌تر مردم بودی در میان ما و وقتی با او میرفتم و بر دوش
مبارکش بردی نجرانی سطبر حاشیه اعرابی او را دریافت و سخت
کشید تا که بر منکب موضع ردا نظر کردم اثر کشیدن پیدا شده بود
از شدهٔ کشش اعرابی پس گفت یا محمد طعام ده مرا از مال خدا که نزد تست
خندان ملتفت شد و امر بعطاش کرد و عبدالله بن ابی اوفی روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام ذکر بسیار کردی و نماز دراز و خطبه کوتاه و بخل
نکردی با درویشان و مساکین براه رفتی و حاجت شان برآوردی و حسن

بن علی روایت کند که از پدرم پرسیدم از خوی پیغمبر علیه السلام در میان
جلساش گفت همیشه شاد بودی و آسان خلق نرم خوی و بدخوی نکردی
و صخاب و عیب جوی نبودی و از آنچه نخواستی تغافل کردی و نا امید نبودی
و فریب ندادی و سه چیز را ترک کردی ریا را و اکثار یعنی بسیار گفتن
و بسیار مال شدن را و سیم مالا یعنی را یعنی ترک کردی آنچه بکارش نیامدی
و در حق مردم سه چیز را ترک کردی ذم کردن و غیبت کردن و کشف عورت
و سخن نگفتی مگر در آنچه که امید ثواب بودی و چون سخن گفتی اطراق جلسا کردی
چون مرغان بر سرش جمع شدندی و چون خاموش شدی بی تنازع سخن گفتندی
نزد او و چون کسی سخن گفتی گوش داشتی و از آنچه اصحاب خنده کردندی
تبسم کردی و تعجب کردی از آنچه تعجب کردندی و بر جور غریب صبر
کردی و مسأله اش حتی که بر اصحابش چون استجلاب نمودندی و گفتی چون اهل

حاجت بطلبید حاجت روا کنید و جابر روایت کرد که کسی از وی چیزی
نطلبید که جوابش داد و نداد یا دادی یا وعده دادی و مردی بدو آمد
و عطا خواست گفت حالا چیزی نیست با من باش چون پیدا شود مرادت
بدهم پس عمرش گفت یا رسول الله تکلیف نکرد ترا خدا بر آنچه قادر نیستی
و بر قولش فکر کرد پس مردی از انصار گفت یا رسول الله نفقه کن [illegible]
و از اقلال مترس پس رسول علیه السلام تبسم کرد و بر رویش بهجت شاد شد
و گفت بهذا امرت یعنی بدین مأمورم و اما **معجزاتش**
که ثابت است نزد محدثین اکثر است از شمار و برخی ذکر رود و از معجزه
آنچه تا روز قیامت باقیست قرآن است که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا
من خلفه و هیچ کسی را قدرت نیست که کوتاه تر سوره را مثلش پدید آرد
و دیگر از معجزه شق قمرست باشارتش و دیگر دیدن ابی جهل خندق آتش را

و اجنحه را و دیگر از معجزات نالیدن ستون حنانه در فراقش تا بدو ضم
آمدی و دیگر زیادتی طعام و شراب بکرات و مرات و دیگر خبر دادن
از امور غایبه و دیگر آمدن آب از انگشتانش مکرر و دیگر تسبیح کردن
سنگ ریزه در دستش غیر مرة و دیگر تسبیح طعام پیش او و از الجمله
تسبیح حجر و شجر نزد وی و از آن جمله سخن گفتن ذراعه زهرآلوده و دیگر
انقیاد اشجار او را حتی که بعضی بر بعضی انضمام یافتی بجهت
ستر او و دیگر شکایت کردن شتر نزد وی و دیگر شهادت گرگ
به نبوتش و دیگر گواهی سوسمار بر رسالتش و دیگر رد عین قتاده
بعد از کوری و دیگر از اول شدن و دیگر خبر دادن بمصارع مشرکان در روز
بدر یعنی کشتی گاه شان و انکه یک واحدی از مصرعش تجاوز نکرد
و دیگر خبر دادنش از حوادثی که بعد از وفاتش شود تا روز قیامت

و اما **غزواتش** بیست و سه غزاست در نه غزا قتال کرد چون
بدر و احد و بنی مصطلق و بنی قریظه و خندق و خیبر و فتح و حنین
و طایف و گویند از آن در ده غزا قتال کرده گذشته و دیگری قا به
و مسلم و بخاری و ترمذی از زید بن ارقم روایت کنند که او را پرسیدند
که پیغمبر علیه السلام چند غزا کرد گفت نوزده گفتند تو چند غزا کردی
با او گفت هفده گفتند اولین غزاش کدام بود گفت ذات العسیر
ذو العسیر و بخاری از بریده روایت کند که شانزده غزا کرد و مسلم را
از بریده دو روایت است یکی چون روایت بخاری از او و دیگر روایت
گفت پیغمبر علیه السلام نوزده غزا کرد و در هشت غزا از آن قتال کرد و اهل
تاریخ گویند که زید بن ارقم و بریده بقولشان نوزده غزا از غزاهای مشهور گویند
پیش شان و دلیل بر صحت آن آنست که زید ارقم گفت چون از غزای اول

پرسیدند که ذات العشیره ست با وجود آنکه قبل از غزای بواط و غزای
ابوا که میان مکه و مدینه است کرد که قریش ما در آنجا یافت و گذشت
و اما سرایا و بعوث که فرقه فرقه و گروه گروه لشکر ست که
باطراف و اکناف فرستاد نزدیک است بشصت بعوث
و سریه و امثال این مختصر لیاقت ایراد آن ندارد و از مطولات سیرش طلبند
و اما موالی پیغمبر علیه السلام یعنی غلامانش گویند چهل و سه نفر بودند
و کنیز یازده نفر و خدام آزاد شش نفر انس بن مالک و هند و اسما
پسران حارثه و ربیعه بن کعب و ابن مسعود صاحب نعلین او و عقبه بن
عامر صاحب بغله اش و اما کاتبان وحی و کاتبانش در مجلس
بیست و هفت نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و عامر بن فهیره
و خالد و ابان پسران سعید بن العاص و عبدالله بن ارقم و حنظله بن ربیع و ابی بن کعب

و ثابت بن قیس بن شماس و شرحبیل بن حسنه و مغیره بن شعبه و
عبدالله بن زید و جهیم بن صلت و خالد بن ولید و علای بن حضرمی و عمرو بن
عاص و عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه و عبدالله بن ابی و ابن مسعود
و معیقیب بن ابی طلحه و زید بن ثابت و معاویه بن ابی سفیان و ملازمش بودندی
اما مؤذنانش چهار بودند بلال بن رباح و عمرو بن ام مکتوم اعمی و سعد القرظ
و ابو محذوره و رفقا و مبارزان و نگاهبانانش و ملازمانش چون ابوبکر و
عمر و عثمان و علی و دو پسرش حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابوذر و مقداد
و سلمان و حذیفه و عمار و بلال در نیزه وری و اوستادی که در مهمات و
حراست او روز بدر وقتی که خوابید در میان قریش سعد بن معاذ کرد
و ذکوان بن عبدالله بن قیس و نگاهبانانش در روز احد محمد بن مسلمه انصاری
و در روز خندق زبیر بن عوام و عباض بن بشر و حراست کردش سعد

بن ابی وقاص چند بار حراست کرد ابو ایوب شب بنی صفیه و خیبر
بود حراست کردش بلال بوادی قری پس آیت والله یعصمک
من الناس یعنی خدا نگهبان تست از مردمان چون نازل شد ترک
حراست کرد و علی و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد کردن
کفار زنده نزاو اما شمشیرهای او هشت بود یکی میراث پدرش
که موروث گفتندی و یکی ذو الفقار که در روز بدر بدو رسیده و یکی
شمشیری که سعد بن عباده پیشکش کرد و آنرا قضب گفتندی
و از اسلحه بنی قینقاع سه شمشیر بدو رسید قلعی و بتار و حتف و او را
شمشیری دگر بود که مخذم گفتندی و شمشیری دیگر که رسوب گفتندی
اما نیزهاش چهار بودی یکی مثنی و از اسلحه بنی قینقاع بدو
رسید سه دیگر و او را یک عنزه بودی کوتاه تر از نیزه و دراز تر از عصا

و مختصره بودی چون تازیانه و عصا و از آن که عرجون گفتندی و محجنی بودی
آلت جذب چون چوگان و قضیبی یعنی شاخی دراز که ممشوق گفتندی
یعنی نیکو اما زرههای او سه بودی دو زره از بنی قینقاع بدو رسیده بود
یکی را فضیه و یکی را سعدیه گفتندی و زره دیگرش بودی که ذات الفضول
گفتندی و گویند درع داود بود که روز قتل جالوت پوشیده بود اما
کمانهاش چار بودی روحا و بیضا و از درخت نبع دیگری که صفرا گفتندی
و دیگری که کتوم خواندندی و جعبه بودی که کافور گفتندی و کمری بودی
آن از ادم علی نبینا و علیه السلام مشهور در آن سه حلقه نقره و افزین نقره
و طرف نقره و سپری بودی بر آن صورت عقابی که بدو مردی هدیه آورده بود
و چون دست مبارک بر آن صورت نهاد ناپدید شد صورت عقاب باذن الله تعالی
و علمی بودی سیاه که عقاب گفتندی و لوای دیگرش بودی ابیض و

اورا خودی بود که سبوغ گفتندی اما اسپهاش علیه السلام
هفت سر بودی یکی سکب اولین اسپ ملکی او و دوم ورد که تمیم داری
هدیه اش آورده بود و سیم ضرب و دیگر مرتجز و لحیف و سبحه اما
استر چار بودی دلدل که مقوقس بهدیه فرستاده بودش
وآن اولین استری بود که در اسلام سوار شدند و دوم استر سفید که
صاحب مقام ایله هدیه اش فرستاده بود و دیگری که صاحب
دومة الجندل بهدیه اش فرستاده و استری دیگر که فضه گفتندیش
و نیز حماری بودش که یعفور خواندندی و گویند عفیر گفتندی واز
شتران عضبا یعنی سرخ مو و قصوی یعنی گوش بریده و مروه و نعوم
یعنی ماده و نیز شتران باردار بودی و رمه گوسپند از صد بیشتر و در
روز جمعه برد رنگ ناکرده پوشیدی حمرا در اکثر اوقات و عمامه بر سر

بستی و او را شیشه دانی بودی در آن آینه و شانه عاج و میل سرمه
و مقراض و مسواک و قدحی سه تنگه نقره گرفته و آبخوری از سنگ که مخضب
گفتندی و ظرفی که در آن ریخت توان شست ارشبه که نوعی است از نحاس
و قدحی از آبگینه و مغتسلی از زردی کاسه فی مشابه برنج و کاسه بزرگی که
چهار کس برگرفتندی و غرا گفتندی یعنی خوب و پیغمبر علیه السلام بعود و کافور
بخور کردی و چون برحمت خدای رسید دو جامه حبرتی و شلوار عمانی و دو جامه
حجازی و کرته سحولی که موضعی است از یمن و جبه یمانی و جامه سپاهی
بران دو علم و جامه سپید و کلاههای چند کوچک دسه یا چهار لاطیه یعنی
وشلواری دراز اش بخ وجب و لحیف مورسه یعنی از نبات ورس
که در یمن کار کنند و دو موزه سپاه ساده که نجاشی پادشاه حبشه
تحفه فرستاده بودش قسم دوم در اهل البیت علیهم

وعشرهٔ مبشره و این دو قسم است قسم اول در باب کنیزکان پیغمبر
و اولاد و اعمام و در ترتیب ازواج پیغمبر علیه السلام اختلاف است و اعداد شان
و صد و آنکه قبل از وفات یافت و بعد از و و آنکه داخل شان است و آنکه آنحضرت
خطبه کرد و خطبه نکرد و آنکه نفس خود را بدو عرض کرد ان شاء الله تعالی
مشهورترش ذکر رود بدانکه بیشتر علما گفته اند که اولین زن پیغمبر
علیه السلام خدیجه بنت خویلد بود پس سوده بنت زمعه پس عایشه
پس حفصه پس ام سلمه پس جویریه پس زینب بنت خزیمه پس زینب
بنت جحش پس ریحانه بنت زید پس ام حبیبه بنت ابی سفیان
پس صفیه بنت حیی بن اخطب پس میمونه بنت فاطمه بنت ضحاک
پس اسمای بنت نعمان و گویند بعد از حفصه ام حبیبه را نکاح پس زینب
بنت جحش را پس میمونه پس ام سلمه پس زینب بنت خزیمه پس صفیه پس

عمره بنت معاویه پس جویریه پس قتیله بنت قیس پس ام شریک
پس لیلی بنت خطیم و گفته اند غیر اینها نیز بوده و درین اختلاف بسیار است
و متفق علیه دوازده زنند خدیجه و سوده و عایشه و حفصه و زینب
بنت خزیمه و ام سلمه و زینب بنت جحش و ام حبیبه و جویریه و ریحانه
بنت زید و میمونه و صفیه و سه زن پیش از وفات یافت خدیجه
و زینب بنت خزیمه هلالیه و ریحانه بنت زید و وقت برحمت خدای تعالی
پیوستن او نه زن بلاخلاف باقی بودند و مبین گردد ان شاء الله تعالی بدانکه
اولین زن پیغمبر علیه السلام خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی
بن کلاب و قرشی است نسب او با نسب نبی در قصی بهم رسد و در زمان جاهلیت
خدیجه را طاهره خواندندی و مادرش فاطمه بنت زایده بن احمر است و
خدیجه زن ابی هاله بن زراره تمیمی بود و دو پسر ازش زادند و هاله

پس عتیق بن عابد مخزومیش خواست و براش جاریه زاد هند نام پس اورا
پیغمبر علیه السلام خواست و درین وقت خدیجه چهل ساله بود و بر آخر سال چهل
و هکم و پیغمبر علیه السلام را بیست و پنج سال و بعضی گویند بیست و یک سال بود
و اکثر بر قول اولند و حضرت رسول علیه السلام قبل از وی زنی انکاح نکرد
و بر وی هیچ زنی اختیار نکرد تا درگذشت و خدیجه اول امة بود که مسلمان شد
و همه فرزندان پیغمبر علیه السلام مگر ابراهیم که از خدیجه بود و ابراهیم
آمد و مشروح انشاالله تعالی و خدیجه بمکه شرفها الله تعالی بالانوار القدسیة
وفات یافت قبل از هجرت به سال و چهار ماه و گویند بیشتر ازین بود
و معلوم نه و قریب به بیست سال از نبوت گذشته بود وقت وفاتش
و خدیجه را شصت و پنج سال بود و بیست و پنج سال با پیغمبر علیه السلام بود
و در حجون مدفون شد بمکه و خدیجه سبقت گرفت بر امة ببذل نفس و مال

برسول علیه السلام **دوم** سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس بن
عبد الود بن نضر بن مالک بن حسیل بن عامر بن لوی بود و نسب او با پیغمبر
علیه السلام در لوی بن غالب یکی و مادرش شموس بنت قیس بن زید بن
عمرو بن لبید بن عدی بن نجار اسلام پذیرفت و بیعت کرد در قدیم و زن
پسر عمش بود که سکران بن عمرو گفتندیش و برادر سهیل بن عمرو بود و سکران
با او مسلمان شد و هجرت کردند با هم بمکه در هجرت اولی پس بزمین حبشه
در هجرت دوم پس چون بمکه رجعت کردند شوهرش وفات یافت و
گویند در حبشه وفات کرد پس رجعت کرد و پیغمبرش خواست و در مکه دخول
کرد بعد از وفات خدیجه بود این و قبل از عقد عایشه پس هجرت بمدینه
کرد بهجرت سیم پس پیغمبر علیه السلام طلاقش داد در سال هشتم وقت دخلتش
و سوده گریه کردی تا ای کشتن خویشانش در روز بدر پس شفیع انگیخت به پیغمبر

واو را بعایشه بخشید و رجعت کرد و در مدینه در شوال اربع و خمسین
وفات یافت سیم عایشه دختر ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنها دو بین سنتین
نسبش و پدرش در نسب عشره مبشره بیان رود ان شاء الله تعالی و مادرش
ام رومان دختر عامر بن عویمر بن عبد الشمس بنی مالک بن کنانه است
و عایشه مسمی بجبیر بن مطعم و پیغمبر در خواب دید که در سرقه حریر که گفتند
این زن تست در دنیا و آخرت پس گفت اگر از جانب خداست این
حکم میکند بدین پس خطبه و نکاح کرد بمکه در شوال سال دهم از نبوت و پیش از
هجرت به سال و بخاری روایت کرد که وقت عقدش شش ساله بود
و عروسی در مدینه شد در شوال سال دوم از هجرت در سر هیجده ماه و در بین روز
هفت ساله بود و گویند بعد از هفت ماه دخول کردش بعد از هفت ماه
از مقدمه و ثابت تر اولست و قریب نه سال با پیغمبر علیه السلام بود

و در هیجده سالگی وفات یافت و دختر بکر غیر از عایشه نخواست و فقیهه
عالمه فصیحه بود در عرب و اشعارش کثیر حدیث از پیغمبر علیه السلام
هزار و صد و ده حدیث ازو مرویست بخاری و مسلم متفقند بصد و هفتاد
و چهار حدیث و منفردست بخاری به پنجاه و چهار حدیث و مسلم به شصت
و شش حدیث و بواقی در سایر جوامع مرویست از و از صحابه و تابعین
قریب بدویست حدیث و ابوموسی اشعری گفت مشکل نشد برما حدیثی
از اصحاب رسول که ازو سوال کردیم و او را ازان شیی نبودی و اتفاق است
که افضل امهات مومنین است غیر از خدیجه کبری که دران خلافست
و ابن عربی و جماعتی گویند خدیجه افضل بود و طایفه گویند عایشه
و در پنجاه و پنجم هجرت وفات یافت شب سه شنبه هفدهم رمضان و در ان روز
شصت و هفت سال عمرش بود تقریبا و امر کرد که در شب دفن کردندش

در گورستان بقیع و ابو هریره بر وی نماز کرد و از جانب مروان خلیفه بود
بر مومنان بود در ایام معاویة بن ابی سفیان و چهارم حفصه بود دختر عمر و
او عدویه قرشیه است و نسب او در عشره مبشره تمام کرده و مادرش
زینب بنت مظعون بن وهب بن حذافه بن جمح بود و پیش از پیغمبر زن
خنیس بن عدی السهمی بود و هجرت کرد با او و چون در مدینه مرد و بیوه ماند
عمرش بعثمان عرض کرد در جواب مهلت خواست پس گفت معلوم شد که
درین ایام او را نمیخواهم پس با ابی بکرش عرض کرد جواب نگفت چون دانست
که پیغمبر ذکرش کرد پس پیغمبر علیه السلام نکاحش کرد در سال سیم و گویند
در دوم و اول ثابت ترست پس پیغمبر علیه السلام حفصه را طلاق داد اول
و چون وحی آمد برجعت که صوامه قوامه است و در بهشت زنت رجعت کرد
و حفصه علامه بسیار حدیث و منزلت او نزدیک بمنزلت عایشه بود [illegible]

از جماعتی از صحابه و تابعین و از ایشان از برادرش عبدالله بن عمر و عبدالله
بن صفوان و مطلب بن ابی وداعه و نافع مولای ابن عمر که وفات یافت
در شعبان خمس و اربعین از هجرت و گویند در چهل و یکم و حفصه را شصت
سال عمر بود و گویند در زمان خلافت عثمان وفات کرد و اول ثابت ترست
و پنجم زینب بنت خزیمه بن حارث بن عبدالله بن
عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه هلالیه و عامریه او را
در جاهلیت ام المساکین خواندندی برای طعام دادن ایشان را و در نکاح
عبدالله بن جحش بود در جنگ بقتل آمد و گویند در نکاح عبیده بن حرث
بن عبد المطلب بن عبد مناف ابن عم نبی علیه السلام بود و در روز احد
شهید شد پس در سال سیم پیغمبرش خواست و نزد پیغمبر اندک روزگاری
بود گویند هشت ماه بود و نیز گویند دو ماه بود یا پنج ماه و در ربیع الآخر چهارم

سال از هجرت وفات یافت و در گورستان بقیع دفن افتاد و گویند آخر
میمونه بود جفت نبی علیه السلام

## و ششم

ام سلمه هند بنت ابی امیه سهل بن مغیره بن عبدالله بن عمرو
بن مخزوم و مادرش عاتکه بنت عامر بن ربیعه بن مالک بن خزیمه
بن علقمه قریش است و قبل از آن در زیر حکم و نکاح ابی سلمه بن عبدالاسد
بود و او و زوجش اولین کسی بودند که بزمین حبشه هجرت کردند
و گویند اولین زنی بود که در هودج داخل مدینه شد در زمان هجرت و زینب
در زمین حبشه متولد شد پس سلمه پس عمر و پس دره و ابو سلمه در سال
چهارم وفات کرد و نیز گویند سال سیم و پیغمبر علیه السلام او را در لیالی
باقی از شوال در سالی که شوهرش مرد خواست و در سال پنجاه و نهم از
هجرت وفات کرد و گویند شصت و دوم سال و قول اول ثابت تر است

و ابو هریره بر و نماز گزارد و در گورستان بقیع مدفون شد و گویند سعید
بن زید گزارد و هشتاد و چار ساله بود و فقیهه عالمه بسیار حدیث بودی
روایت کنند از و ابن عباس و عایشه و زینب دخترش و سعید بن مسیب
و کثیری از تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

## و هفتم

زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مره بن کثیر بن غنم بن دودان
بن اسد بن خزیمه پدران او و پدران نبی علیه السلام در خزیمه بهم رسیدند
در نسب و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود عمه‌ی پیغمبر علیه السلام
و اول زن زید بن حارثه بود مولای نبی علیه السلام طلاقش داد روایت
کنند بخاری و نسایی که چون عده زینب بسر آمد زید بن حارثه را پیغمبر گفت برو
و زینب را برای من بخواه گفت چون رفتم دیدم که خمیر میگرفت و مهابت او
در من کار کرد چنانکه ادای رسالت پیغمبر علیه السلام نتوانستم و باز گشتم

وعقب نکص کردم وگفتم یا زینب مرا رسول الله گفت برو و زینب را
برای من خواستداری کن گفت من اختیاری ندارم تا خدا چه فرماید
و بمسجدش قیام کرد و آیت فلما قضی منها زید وطرا
زوجناکها فرود آمد یعنی چون زید گزارد از ان زن حاجت را
تزاوج او کردانیدیم و زینب فخر کردی که او را خدای تعالی به پیغمبر علیه السلام
داد و در سال پنجم او را انکاح کرد و اسم زینب بره بود زینب کردانید
و او اول زنی بود از پیغمبر علیه السلام که بعد از وی وفات کرد و عایشه در
حق او گفت که زنی در دین و پرهیزکاری از وی بهتر نبود و در ترس خدا
و صداقت و صدقه و خیرات و تقرب بخدای تعالی و در مدینه وفات
یافت سال بیستم یا بیست و نهم و او را پنجاه و سه سال و عمر بن خطاب
رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و او اول مرده بود که بر جنازه او نعش کردانیدند

بروایت عایشه و ام حبیبه و انس و غیرشان و **هشتم**
ام حبیبه رمله دختر ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس
و مادرش صفیه بنت ابی العاص عمه عثمان بن عفان و زن عبد الله بن
جحش و حبیبه را برای او زایید و کنیه او ام حبیبه بدین کرد و هجرت کرد
و عبد الله بزمین حبشه دوم بار پس بازگشت از اسلام و نجاشی او را بخواست از پیغمبر
و برای او عقد کرد بزمین حبشه در سال ششم از هجرت و چهارصد دینار از نزد خود
مهر کرد و روایت کنند نسایی و ابوداود از وی که گفت در تحت تصرف
بن جحش بود چون در حبشه مرد نجاشی او را از پیغمبر علیه السلام خواست
و چهار هزار درهم کاوین بست و برسول چنین نوشت و پیغمبر علیه السلام
قبول کرد و شرحبیل بن حسنه را بدو فرستاد و طلب کرد و با او بمدینه آمد
و گویند عقد او بمدینه کرد بعد از آن که نجاشی از نزد او عقد کرد و تزویج

کرد از برای پیغمبر علیه السلام عثمان بن عفان و گویند خالد بن سعید را وکیل کرد
در مدینه و روایت جامعین صحیح ترست و در سال چهل و چهارم یا چهل و
سیم در مدینه وفات یافت و روایت کنند از و برادرش معاویه
و عیینه و انس بن مالک و زینب بنت ابی سلمه و غیر ایشان

وهفتم جویریه دختر حرث بن ابی ضرار بن حبیب
بن عایذ بن مالک بن خزیمه مصطلقی اسیر کرد پیغمبر اورا در غزای مریسیع
و آن غزای بنی مصطلق است و ابو داود روایت کند از عایشه که
گفت جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد یا در سهم
ابن عم و نفس خود را از او خرید و صاحب جمال بود در چشم او را خطی و برسول
آمد و در باب کتابت او سؤال کرد و چون در ایستاده دیدم کراهت داشتم
ایستادن گاه او را و دانستم که آنچه من دیدم پیغمبر علیه السلام می بیند

پس گفت یا رسول الله من جویریه ام دختر حرث و کار من از تو پنهان نیست
در سهم ثابت بن قیس واقع شدم و خود را از او خریدم و نزد تو آمدم گفت
آیا ترا ازین بهتر نیست چیزی گفت نه پیغمبر علیه السلام گفت کتابت ترا
ادا کنم و ترا نکاح کنم گفت قبول کردم و عایشه گفت چون خواستن پیغمبر
علیه السلام جویریه را مردم شنیدند آنچه در دست ایشان از سبی و اسیر
برای پیغمبر فرستادند و آزاد کردند و نکاح کردند و ندیدیم زنی را با برکت تر
بر قوم خود از جویریه که بواسطه او بیشتر از صد نفر از بنی مصطلق
آزاد گشتند و در سال پنجم نکاحش کرد پیغمبر و گویند در سال ششم بود
و پیش از آن در تحت مانع بن صفوان مصطلقی بود و گویند در تحت صفوان بن
مالک بود و گویند نامش بره بود و پیغمبرش جویریه نامید و در ربیع الاول
پنجاه و ششم وفات یافت و عمرش شصت و پنج سال بود بروایت عایشه

از ابن عباس و جابر و ابن عمر

## دهم

ریحانه بنت زید بن عمرو از بنی النضر یا از بنی قریظه و در تحت مردی
بود از بنی قریظه که حکم کشند پس پیغمبر اورا اسیر کرد پس آزاد
ساخت و نکاح فرمود در سال ششم از هجرت و بعد از عود نبی علیه السلام
از حج وداع وفات کرد و در گورستان بقیع مدفون شد و گویند بعد از
نبی علیه السلام وفات یافت در سال شانزدهم و عمر بن خطاب رضی الله عنه
برو نماز گزارد و قول اول اصح است در روایت

## یازدهم

میمونه دختر حرث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبه بن عبد الله بن
هلال بن عامر بن صعصعه هلالیه عامریه و مادرش هند دختر عوف
بن زید بن حارث از حمیر یا از کنانه و گویند نام او برّه بود و پیغمبر
علیه السلام میمونه ساخت و در تحت مسعود بن عمرو ثقفی بود در جاهلیه



از و جدا شد و زن ابو رهم بن عبد العزی شد و بعد از وفاتش پیغمبر علیه السلام
خواست در ذی القعده سال هفتم در عمرة القضا بموضع سرف
ده میلی مکه و بقدرت حق تعالی همانجا وفات یافت در سال شصت
و یکم یا شصت و سیم یا شصت و ششم و برو ابن عباس نماز گزارد
و میمونه خواهر ام الفضل بود زن عباس و خواهر اسمای بنت عمیس زن ابو بکر
و میمونه آخرین زنان نبی بود و بعد از وی زنی نخواست روایت کنند ازو
ابن عباس و عبد الله بن یزید اصم و عبد الله بن شداد بن هاد و کریب
و عطای بن یسار و غیر ایشان از اصحاب

## دوازدهم

صفیه دختر حیی بن اخطب بن شعبه بن ثعلبه بن عبید بن کعب بن
خزرج بن ابی حبیب بن نضیر بن اسرائیل از سبط هرون بن عمران
و مادرش ضره بنت سموال و در تحت کنانه بن ابی حقیق بود و گویند

در روز خیبرش تزویج کرد در سال هفتم در محرم و در سهم دحیه بن خلیفه
کلبی واقع شده بود و پیغمبر علیه السلام از و خرید به پنج نفر و مسلمان
شد و آزاد کرد و عتقش را مهر ساخت و نکاح کرد و بخاری و مسلم و ابو داود
و نسایی از انس روایت کنند که گفت اقدام کرد پیغمبر علیه السلام و چون
حصن را گشادند ذکر جمال صفیه کردند نزد پیغمبر و گفتند نکاحش کن و
عروس بود و پیغمبر علیه السلام برای خودش برگزید و با او بیرون آمد و
چون بموضع سد الروحا رسیدیم طعام خرما بینه ساخت و مرا گفت
همه اطراف را بخوان و آن طعام عروسی صفیه بود و در سال پنجاه و
وفات یافت و گویند در پنجاه و دوم و در بقیع مدفون شد بروایت
انس و ابن عمر و مسلم بن صفوان و ابن زبان مفصله امهات مومنان اند
و زوجهای پیغمبر علیه السلام که دخول کرد بلاخلاف میان اهل سیر

و علمای اثر اما در رای ایشان که در دخولشان خلاف است و عقد و خطبه
و هبت نفس پیغمبر علیه السلام را یکی اسمای بنت نعمان است
و اوست ابنة الجون و عایشه گفت چون ابنة الجون نزد رسول درآمد گفت
اعوذ بالله منک و رسول گفت لقد عذت بعظیم الحقی باهلک
یعنی پناه به بزرگی گرفتی بمن ملحق شو با اهل خود و قتیله بنت قیس
و فاطمه بنت ضحاک طایفه و عمره بنت معاویه و گویند بنت زید
تزویج کرد و پیش از دخول طلاق داد و لیلی بنت حطیم و اسمای بنت صلت
سلمیه و گویند اسم او سنا بود و ام شریک غزیه بنت جابر و نسایی
گفت از آنانست او که خود را به پیغمبر عرض کردند و خوله بنت هذیل و شراف
بنت خلیفه کلبیه خواهر دحیه و جندعیه دختر جندب بن حمزه
غفاریه تزویجش کرد و چون بدو درآمد و جامه اش کشید و سپیدی دید

گفت الحقّ با مالک و امّ هانی پس خواهرش دختر ابی طالب خواهر علی
قبل از بعثت او را خطبه کرد و ابو طالب او را بهبیره داده بود و برای هبیره
جعده و هبیره زاییده پس چون مسلمان شد و جدایی افکند اسلام میانشان خدیعه
بمدینه هجرت کرد پس پیغمبرش خطبه کرد او را و به پیغمبر عذر آورد وی
علیه السلام معذورش داشت و تزویجش نکرد باتفاق و ضباعه
بنت عامر بن قرط بن سلمه و امیمه بنت شراحیل تزویجش کرد
و قبل از دخول طلاقش داد و موصلی گوید در جمع بین الصحیحین از عایشه
که گفت تزویج کرد رسول علیه السلام امیّه را و چون درآمد بدو و بسط
فرمود دست مبارک کو با کراهت روی داد امیه را از ان بسط پس
پیغمبر علیه السلام امر کرد ابا اسید را که دو جامه رازقی پوشانیدش
وصفیه بنت اسامه بن نضله و جمره بنت عوف المزنیه و سوده: و قتیله



و خوله بنت حکیم بن امیه و او خود را بر امّ شریک کنیه داشتی و امامه بنت
حمزه عم نبی علیه السلام و بکر خود را عرض کرد و گفت دختر خواهرم است در شیر
و عزّه بنت ابی سفیان بن حرب خواهرش امّ حبیبه بدو عرض کرد
پس کراهت داشت و گفت باید که عرض نکنید بمن دختران و خواهران
شما را و گویند پیغمبر زنی دیگر خطبه کرد و اسم آن زن در خبر نیست و این
زنانند که در خطبه و نکاحشان خلاف است و عرض نفس و امّا
سراریش یعنی کنیزکان پستیره چهارند ماریّه دختر شمعون قبطیّه که
مقوقس قبطی بهدیه فرستاد صاحب مصر و اسکندریّه و خواهرش
شیرین نام با او و خواجه سرایی که مابور گفتندش و پیغمبر علیه السلام شیرین را
بحسان بن ثابت داد و ماریّه شاد شد و او مادر ابراهیم است پسر پیغمبر علیه السلام
در خلافت عمر مرد دهم سال و در بقیع دفن افتاد و دوم ریحانه دختر شمعون

وگویند دختر زیدی بود که ذکرش تقدیم یافت در ازواج و وطی او در دیار
یمن بود و صحیح آنست که تقدیم رفت و اعتماد بران سیم سریه که زینب
زن پیغمبر علیه السلام بدوش هبت کرد چهارم سریه که در میان اسیران
بدو رسید **واما** اولادش هفت بود سه پسر اول قاسم و ابو القاسم
کنیه اش بدان دو سال زیست و در مکه وفات یافت پیش از بعثت نبی علیه السلام
دوم عبدالله و او را طیب گفتندی و طاهر بعد از نزول وحی متولد شد
هر دو از خدیجه کبری سیم ابراهیم از ماریه بوجود آمد در مدینه در ذی الحجه
سال هشتم وفات یافت در سال دهم روز سه شنبه دهم ربیع الاول
در آن روز شش ماهه بود و در گورستان بقیع دفن یافت و چهار دختر
اول زینب که خدیجه در جاهلیه اش زاید سیم سال از قبل پیغمبری سی ساله
بود و او بزرگترین دختران است و گویند بزرگتر اولادش اول درست تر

و او را با بو العاص مقسم بن ربیع داد خالوی خدیجه و پسرش آمد و علی نام
و جاریه و امامه نام کرد و چون شوهرش اسیر شد و در فدیتش رسیا
پیغمبر او را رها کرد و مقرر ساخت که زینب را بدو فرستد چون بمکه
اعاده رود و وی پس او فرستاد و با زینب آمدند بمدینه و چون ابو العاص
اسلام پذیرفت و هجرت کرد زینب را بنکاح جدید بدو باز گرداند
و گویند بنکاح نخستین و در مدینه سال دوم وفات کرد و پیغمبر علیه السلام
در قبرش فرود آمد و دوم رقیه در سال سی و سیم از عام الفیل
از خدیجه بوجود آمد بعد از زینب و در عقد عتبه بن ابی لهب و دخول
نرفته و چون سوره تبت یدا ابی لهب آمد ابو لهب گفت از دختر
محمد جدا شو چون جدا شد عثمان خواست او را در مکه و هجرت کرد با او
بحبشه هجرت اول و آنجا برای او عبدالله را زاید و بدو کنیه کردی خود را

وگویند در جاهلیه اباعبدالله کنیه کردی پس چون فرزندش عبدالله
نامید و با او بمدینه هجرت کرد دوم بار و وفات کرد بمدینه و عثمان در
غزای بدر بود و عثمان بدان واسطه باز ماند از بدر و سیم ام کلثوم
و خدیجه او را پیش از فاطمه زاید و در نکاح عتیبه بن ابی لهب
بود و دخول نشده و روزی که برادرش باذن پدرش از رقیه جدا شد او نیز
بفرمان پدر جدا شد پس عثمان خواست در مدینه بعد از وفات رقیه
در سال سیم و نهم سال برحمت رفت و ولدی نیاورد و بر این روایت
کرد انس بن مالک و چهارم فاطمه قبل از نبوت خدیجه زایید و قیل
به پنج سال و گویند در سال چهل و یکم از عام الفیل زایید و در قولی کوچکترین
دختران پیغمبر است و سیده زنان جهان و در دوم سال از هجرتش علی خواست
در ماه رمضان و در ذی الحجه بخانه اش آورد و گویند در رجب یا صفر خواست

وگویند بعد از غزای احد و ثابت نیست و برای او حسن و حسین و محسن
و زینب و ام کلثوم و رقیه زایید و در مدینه بعد از پدر بشش ماه بآخرت
رفت و گویند به سه ماه و نیز گویند هفتاد و پنج روز و عمرش بیست و هفت
یا بیست و هشت سال بود و از اهل بیت مرویست که هیجده ساله بود
و صحیح نیست زیرا که امام حسن سال سیم هجرت تولد یافت و وقت
ولادتش مادر قریب به بیست سال بود و ظاهر آنست که اهل بیت روایت
عمر عایشه کرده اند وقت وفات رسول و فاطمه و راوی ضبط نکرده و فاطمه را
علی بشست و نماز گزارد و دفن کرد بگورستان بقیع و باب و گویند جانب
پیغمبر علیه السلام روایت کند از علی و حسن و حسین و ابن مسعود و عایشه
و ام سلمه و اسماء بنت عمیس پس بزرگتر اولاد پیغمبر قاسم است پس زینب
پس رقیه پس عبدالله پس ام کلثوم پس فاطمه پس ابراهیم و گویند بزرگترشان

زینب بود پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبدالله
پس ابرهیم و ابن عبدالبر گفت این درست است و محمد بن اسحق گفت
زایید خدیجه زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و طاهر و طیب را و
پسران پیش از وحی وفات کردند و دختران اسلام را دریافته هجرت کردند
با او اما برادران پدرش علیه السلام دوازده بودند
و گویند یازده و گویند نه و اول ثابت ترست و ایشان اینانند حرث
و ابوطالب و زبیر و حمزه و ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس
و قثم و عبدالکعبه و حجل نامش مغیره این دوازده اولاد عبدالمطلبند و
عبدالله پدر رسول الله علیه السلام است و پسر دهمین و کسی که ده گفته
عبدالکعبه را طرح کرده و گویند او مقوم است و غیداق و حجل را یکی دانسته
و آنکه نه گفته قثم را انداخته اما خواهران پدرش شش اند ام حکیم

و بیضا نام داشتی و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه ارو
ی و بره و عاتکه از یک مادرند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن
مخزوم است و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر و آن هاله بنت
وهیب بن عبدمناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر
که نتیله بنت جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط است و حرث از صفیه بنت
جندب بنی عامر بن صعصعه است و ابولهب از لبنی بنت هاجر خزاعه
و غیر از حمزه و عباس از عموهای او مسلمان نشدند و ابوطالب و ابولهب
اسلام را دریافتند و نپذیرفتند و صفیه مسلمان شد و هجرت کرد و گویند
عاتکه و اروی مسلمان شدند و هجرت بمدینه کردند و درست آنست که دو
عمو و عمه مسلمان شدند و نجات آخرت یافتند زیرا که کافر اگر پدر پیغمبری
باشد اهل نجات نباشد چنانکه در صحیحین روایت است از ابوهریره که گفت

رسول علیه السلام فرمود ابراهیم علیه السلام پدرش را دید بر چهره غبار و ظلمت
گفت ترا نگفتم از من عاصی مشو گفت اکنون عاصی نمی شوم ابرهیم
گفت خدایا تو گفتی که مرا روز قیامت خوار نکنی و چه خوارتر است
از حال پدرم پس خدای تعالی گفت من جنت بر کفار حرام کرده ام پس
با برهیم ندا آمد که بنگر زیر پای ترا چون نگاه کرد کلو بریده خون آلوده دید
او را پس پا را گرفت و در آتشش انداخت

## النمط الثانی

و نمط دوم در عشره مبشره اول شان ابو بکر صدیق عبد الله بن ابی قحافه
عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة التیمی القرشی ابای او
با بای نبی رسیدند در مره بن کعب بن لوی و نام او پیش از اسلام عبد
رب الکعبه بود و پیغمبرش عبد الله نامید و عتیق نیز گفتندی
که چون روزی نزد پیغمبر علیه السلام در آمد گفتش ابشر فانت عتیق الله

من النار یعنی بشارت ترا که تو آزاد کرده خدایی از آتش و در جامع
ترمذی چنین است و در روایت دیگر است که هر که اراده دارد که بنگرد
بآزاد کرده از آتش باید که نظر کند بابی بکر و لیث بن سعد گوید لقب او
بدان برای خوبی روی او و جمالش کردند و مصعب بن زبیر گوید از آن
این لقب کردندش که در نسبش چیزی که بدان عیب کنند نبود و خوبتر نقل
آنست که روایت است از بعضی که در جاهلیه نامش عتیق برای خوبی رو
و پاکیزگی سرای او کردند پس پیغمبر برای آزادی او از آتش عتیق نامید و گویند
نامی است که اماتش نامید و درست نیست و مادرش ام الخیر سلمی دخت
صخر بن عامر بن کعب بن تیم بن مره و اسلام یافت در قدیم باتفاق
و خلاف در آنست که اول او اسلام یافت یا دیگری و ابن عباس و عمرو بن
عبسه و حسان بن ثابت و جماعتی از تابعین روایت کنند که اول کسی است

ایمان آورد و در روایت زید بن ارقم است و ابی ذر و مقداد که اول کسی
که مسلمان شد امیر المومنین علی ابن ابی طالب است و نیز گویند که زید بن حارثه بود
و قتاده و زهری و محمد بن اسحق و جماعتی گویند که اول کسی که مسلمان شد
ام المومنین خدیجه بود و از ابن عباس نیز چنین مرویست و دعوی کرده
ثعلبی مفسر باتفاق علما که اول کسی که مسلمان شد خدیجه بود و اختلاف
در بعد از وست و ابو عمر شهرزوری اورع گوید که اول کسی که از مردان
آزاد مسلمان شد ابوبکر بود و از کودکان علی و از زنان خدیجه و از موالی
زید و از بندگان بلال و ابوبکر در همه مشاهد و محاضر شاهد و حاضر بود
با پیغمبر علیه السلام و در جاهلیت و اسلام از وجدا بود و خلق بسیار بسبب
او مسلمان شد و پنج از ایشان از عشره مبشره اند عثمان بن عفان و طلحه بن
عبید الله و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و مر



ابی بکر را مادر و پدر و ذکور و اناث یاری کردند و اسلام پذیرفتند و چنین
مر پسر پسرش را که محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر است و مر پسر دخترش را که عبد الله
بن اسمای بنت ابی بکر است واحدی را از اصحاب این جمعیت دست نداد
و چهار صحابه متناسل بعضی ببعضی چون ایشان معروف نباشد و محمد
بن سعد گفت در روز رزم تبوک علم بزرگ را پیغمبر بابی بکر داد و از ثنان
بود با پیغمبر در روز احد و حنین و فضایلش بیشتر از شمار است و در حق
او از پیغمبر علیه السلام صد و چهل و دو حدیث مرویست بخاری و مسلم
متفق اند شش را و منفرد است بخاری بیازده و مسلم بیکی و باقی
در سایر جوامع است و سبب قلت روایت با وجود تقدم صحبت و کثرت
ملازمت آنست که قبل از انتشار احادیث وفات یافت بروایت خلفای
ثلثه بعد از وی و جماعتی از صحابه و تابعین بهترین امت بود بعد از نبی علیه السلام

و دلالت بدین دارد آنچه بخاری از جامعش بیرون آورده از ابی سعید خدری است
که پیغمبر علیه السلام گفت کسی که امین است مردم را بر من در صحبت و مال ابی بکر.
و اگر من دوست گرفتمی بتحقیق ابابکر را گرفتمی و برادران اسلام را در مسجد
روشنی باقی نمی ماند مگر روشنی ابابکر که باقیست و مسلم و ترمذی از ابن
مسعود روایت کنند که گفت پیغمبر علیه السلام ولکنه اخی وصاحبی
وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا یعنی او برادر و یار من است و خدای تعالی
صاحب شما را دوست گرفته و از عایشه مرویست که گفت که پیغمبر علیه السلام
فرمود که پدر تو ابابکر را و برادر ترا تا که کتابی بنویسم که می ترسم تمنا کند
تمنا کننده و گوید گوینده که من اولی می باشم و خدا و مومنان ابا کنند مگر
ابابکر را و آنچه از قول ابن عمر بیرون آورده اند آنست که گفت ما در افکار زمان شدن
نبی بودیم برابر نکنیم لی بکر را با احدی پس عمر را و دیگر گفت نبی علیه السلام



زنده بود و ما می گفتیم افضل امت بعد نبی ابی بکر و ابو داود از ابو هریره
روایت کند که پیغمبر علیه السلام گفت که جبریل علیه السلام بمن آمد و دستم گرفت
و در جنت را که امت من داخل آن میشود پس ابابکر گفت دوست داشتم
که من با تو بودمی تا دیدمی و پیغمبر گفت تو اولین کسی باشی از امت من که داخل جنت
شوی و ترمذی از عمر روایت کند که گفت ابوبکر مهتر ماست و بهتر و دوست تر
نزد رسول علیه السلام و دال برین سخن احادیث بسیارست و نمونه طالب
تحقیق را بس و او سزاوارتر مردم بود بعد از پیغمبر علیه السلام بخلافت چون وارد است در روایت
بخاری و مسلم از ابو موسی اشعری که گفت چون مرض نبی اشتداد یافت
فرمود ابابکر را بگویید تا با مردم نماز گزارد عایشه گفت او مرد ضعیف است
و قوت آن ندارد که نماز گزارد بمردم باز گفت ابابکر را طلب کنند که با مردم
نماز گزارد و تکرار فرمود چون عایشه قول خود را باز پیغمبر چنان امر کرد و ابابکر آمد

وامامت کرد و نماز گزارد و آنچه در جامع ابی داود وارد است از عبد الله بن
زمعه آنست که گفت چون وجع نبی علیه السلام زیاده شد با جمعی آنجا بودم که
بلال بنماز خواند گفت بروید و ابا بکر را بیارید تا بمسلمانان نماز گزارد
چون بیرون رفتم عمر در میان مردم بود و ابو بکر غایب گفتم ای عمر برخیز و
ونماز گزار پس عمر اقدام کرد و تکبیر گفت و مردی مجهر بود آوازش را پیغمبر شنید
وگفت ابا بکر کجاست یابی الله ذلک والمسلمون یابی الله ذلک والمسلمون
یعنی خدا و مسلمانان از این امامت راضی نیست و در روایت دیگر است که
چون آوازش بشنید بیرون آمد تا مشرف بر سرش و گفت لا لا لا لیصل بالناس
ابن ابی قحافه و چنین گفت از سر غضب پس برانگیخت بدو کسی را و ابو بکر
آمد چون عمر در کار بود پس او نماز گزارد با مردم و احادیث چنانچه دلالة دارد
بر افضل بودن او از امت چنین دلالت دارد که او احق است بامامة و اینقدر صاحب

بصیرت را در فضیلت او و روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سال یازدهم
از هجرت خلافت اختیار کرد و آن دوم روزیست که پیغمبر علیه السلام در گذ
و در مکه متولد شد بعد از عام الفیل بدو سال و چهار ماه مگر روزی چند و در
مدینه مرد در شب سه شنبه از جمادی الاول هشت روز باقی در سال سیزدهم
میان مغرب و عشا و او را شصت و سه سال عمر بود و گویند شصت و پنج
بود و اول درست ترست و وصیت کرد که او را زنش اسمای بنت عمیس
بشوید و عمر بن خطاب نماز گزارد و بپهلوی نبی مدفون شد سرش محاذی
دوش نبی علیه السلام و مدت خلافتش دو سال و چار ماه بود و هفت روز
وقبل از وفاتش بچند روز خلافت را برای عمر نوشت و عمر در جمعیت مردم
ندا در داد ابا بکر گفت ما بتو جمع آوریم مردم و کار خلافت را و گویند بیش
از مرض چون فتور در امور خود مشاهده کرد بدو اشارت کرد از رحلت خود از دنیا

و دوم عمر فاروق عدوی قرشی است پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب نسب او به نسب در کعب ملاقی شد
و مادرش حنتمه بنت هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و هاشم
میان عرب معروف بذی الرمحین بود و عمر مسلمان گردید سال پنجم از نبوت
یا ششم بعد از مسلمان شدن چهل کس از مرد و یازده زن و گویند بدو چهل تمام
شد و در جاهلیت شریف بود و عزیز گردانید حق تعالی بدو اسلام را و ظاهر
شد روز مسلمان شدن او و فاروق بدین گویندش و ابن عباس گفت پیغمبر گفت
خداوندا عزیز گردان اسلام را به دوست ترمردان نزد تو که عمر بن خطاب است
و عمرو بن هشام که ابا جهل است پس عمر مسلمان شد و در مسجد ظاهر نماز گزارد
و ابوجهل در کفر هلاک شد و ابن مسعود گفت مسلمان شدن عمر فتح بود و هجرت
نصرت و امامت رحمت هجرت کرد بمدینه و در بدر حاضر بود و در جمیع مشاهد



و رسول علیه السلام گفت در میان آنانکه پیش از شما بودند محدثان بودند و اگر
در امت من باشد عمر است چنین است در بخاری و دیگر گفت دستوری
طلب کرد عمر برای درآمدن نزد پیغمبر علیه السلام و پیش او زنان قریش
بودند برخاستند و مبادرت کردند در پرده در شدن پس عمر درآمد و رسول
خندان بود پس عمر گفت چرا میخندی گفت عجب داشتم ازین زنان که پیش
من بودند و چون آواز ترا شنیدند مبادرت در پرده شدند عمر ای دشمنان
خود از من بیم دارید و از رسول الله علیه السلام نه گفتند آری تو افظ و اغلظی
و پیغمبر گفت ای پسر خطاب بحق آنکه نفس من بدست اوست ملاقی نشود ترا
شیطان در راهی مگر که بگردد از راه تو و ترمذی از ابن عمر روایت کند که
پیغمبر علیه السلام گفت حق تعالی حق را بر زبان و دل عمر نهاد و از علی بن ابی طالب
مرویست که گفت آرامش و سکینه دور نمیدانیم که بر زبان عمر جاریست

واز جابر مرویست که عمر ابی بکر را گفت ای بهترین آدمیان بعد از رسول وابی بکر
گفت اگرچه تو این گفتی اما من از پیغمبر شنیدم که گفت آفتاب نتابید بر مردی
بهتر از عمر وعقبة بن عامر گفت که پیغمبر گفت اگر بعد از من نبی بودی عمر بودی
واحادیث داله بر فضل او بسیار وصاحب اعتبار را شمه کافی واو اولین
خلیفه است که بامیر المومنین خوانده شد وابوبکر را بدین نام نخواندند واولین کسی
برای مسلمانان تاریخ نوشت واولین کسی که جمع کرد قرآن را در نامها واول
کسی که مردم را بر قیام رمضان جمع کرد ومناقب او بسیارست وپانصد و
سی و نه حدیث در شان او مرویست وبخاری ومسلم اتفاق دارند بر بیست
وشش حدیث وبه بیست وچهار بخاری منفرد وبه بیست ویک مسلم
وعثمان وعلی وطلحه وسعد بن ابی وقاص وخلق بسیار از صحابه کبار روایت
کنند که قیام کرد بخلافت بعد از وفات ابی بکر ونصب او ودر حیاتش ده سال

وهم کم نه روز وغلام مغیرة بن شعبه مقدم حاجیان ابو لولوه نام
در مدینه صباح روز چارشنبه که در نماز فجر کارد زهر آلوده بر دو طرف تیز
زد چار روز از ذی الحجه ثلث عشرین باقی وسیزده مرد را با او زد هفت
وفات یافت وباقی زیستند وآن لعین خود را هلاک کرد وچون عمر شیر خورد
واز زخم جراحت بدر آمد دانست که نمی زید وصیت کرد بخلافت
میان شش کس عثمان وعلی وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی
وقاص وگفتند کشتش از این شش سعید بن زید گفت کافی است که پرسند از خانه
مردی را پس حساب کرد بیت المال را که در مدت خلافت اخذ کرده بود برای
مصالحش هشتاد هزار وشش درهم بود پس پسرش عبدالله را گفت که
از مال عمر ادا کند اگر وافی بود والا از بنی عدی سوال کند پس بعایشه یکی را فرستاد
وگفت عایشه را از من سلام بگو وبگوی که مرا امیر المومنین مگو که امروز من امیر المومنین نیستم

واجازت میطلبم که مرا با یاران من دفن کنند یعنی نزدیک پیغمبر علیه السلام چون
فرستاده آمد و پیغام گزارد عایشه گریست و گفت من برای خود اراده
داشتم آنرا اما رخصت دادم پس چون عبدالله از پیش عایشه آمد عمر را گفتند
اینک عبدالله گفت مرا بالا دارید و مردی آن پشت نشست و گفت چیست
در دست گفت آنچه میخواستی عایشه اجازت داد گفت الحمد لله مرا ازین
مهم تر کاری نبود و چون وفات کنم مرا بردارید و ببرید و سلام ده ای عبدالله
و بگو اجازت میخواهد عمر بن خطاب پس اگر اجازت شود داخل سازید
والا بمقابر مسلمانان برید و بسپارید و چون وفات کرد بر سریر پیغمبر
علیه السلام برداشتند و آنچه مامور بودند کردند پس اجازت رسید
از روضه زادها الله تعالی نورا و صهیب بر و نماز گزارد در مسجد پیغمبر
علیه السلام و فرزندش عبدالله بقبرش درآمد و عثمان بن عفان و سعید بن

زید و عبد الرحمن بن عوف و در روز پنجم مدفون شد از زور ضرب زدنش
روز یک شنبه غرهٔ محرم سال بیست و چهارم و عمرش شصت و سه سال
بود درست اما وفاتش گویند در آخر روز ضرب او بود و گویند بعد از آن
و او رایات دین را بلند ساخت و مسلمانان و بلاد اسلام بسیار شد

## و سیم عثمان ذو النورین اوست امیر المومنین ابو عبدالله

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن
قصی القرشی آبای او با بابای پیغمبر علیه السلام در عبد مناف متحد شد
و ذو النورین از آن گفتند که دو دختر پیغمبر بنکاحش درآمد رقیه و ام کلثوم
و غیر او کسی بدین شرف معروف نیست و گویند در جاهلیه ابا عمرو کنیت داشت
چون رقیه عبدالله را زایید ابا عبدالله شد و مادرش اروی بنت کریز
پسر ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس و مسلمان مرد و مسلمان شدن عثمان در اول

اسلام بود پیش از ابی بکر قبل از دخول رسول علیه السلام بدار الارقم
و در هجرتین بجانب حبشه شد پس بمدینه هجرت کرد مرویست از اسماء
بنت ابی بکر که چون عثمان بجانب حبشه هجرت کرد با رقیه دختر پیغمبر علیه السلام
پیغمبر گفت بحق آنکه نفس من بدست اوست که اول کسی است که هجرت عظمی
کرد بعد از ابرهیم و لوط علیه و علیهما السلام و در همه مشاهد غزا الا بدر
حاضر بود که بواسطه رقیه باز ماند و پیغمبرش سهم جدا کرد و بشارت داد
بامر ثوابش همچو حاضران در آن روز و در بیعت رضوان بحدیبیه پیغمبرش بمکه
فرستاده بود برای امر صلح و ترمذی در جامعش از انس روایت کند
که چون پیغمبر علیه السلام بیعت رضوان کرد عثمان رسول رسول علیه السلام بود
بجانب مکه جهت بیعت مردم پس پیغمبر گفت عثمان در حاجت خدا و
رسولست و دست مبارک بر هم زد و مرویست از طلحه بن عبدالله نضر الله

که پیغمبر علیه السلام گفت هر پیغمبر را رفیقی است و رفیق من در جنت عثمان
و عبدالرحمن بن سمره گفت که در حین جهاز جیش عسرت عثمان پیش پیغمبر
آمد در حجره و هزار دینار نثار کرد پیغمبر علیه السلام فرمود ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم
و ابن عمر گفت پیغمبر علیه السلام ذکر فتنه کرد و گفت کشته شود این مظلوم
و مناقب او بسیارست و تنبیه را این قدر ذکر رفت و صد و چهل و
شش حدیث مرویست در حقش از نبی علیه السلام بخاری و مسلم در
سه متفق و بخاری بهشت منفرد و مسلم به پنج روایت کنند از زید بن خالد
و ابن زبیر و سایب بن یزید و جمعی از صحابه و تابعین که استخلاف
کرد اول محرم روز یکشنبه روزی که عمر مدفون شد سال بیست و چهارم
و شربت شهادت چشید روز جمعه شانزدهم ذی الحجه سال سی و پنجم
بعد از آنکه متحصن شد در سرای و بیست روز و حارث بن بدر راه از ان

بقتلش آورد و گویند اسود تجیبی از اهل مصر و نیز گویند غیری و عمرش
هشتاد و هشت سال بود و گویند نود سال و جبیر بن مطعم بر و نماز گزارد
و گویند حکیم بن حزام با زبیر عوام و بحش کوکب بستان خارج بقیع که عثمان
خریده بود و زیاده کرده بقیع را مدفون شد و قبرش مشهور است و مزار
و مدت خلافتش دوازده سال مگر روزی چند و ده سال پادشاهی با مردم
حج گزارد و او را قرآن از صحف بمصحف جمع کرد و قرآن از تغیر و خطا
ایمن آمد وچهارم علی المرتضی امیر المومنین ابوالحسن و ابوتراب علی بن
ابی طالب و نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم مسلمان شد و هجرت کرد و در اسلام وفات یافت
و علی المرتضی اولین کسی است که اسلام یافت و اولین خلیفه از بنی هاشم در قولی
و یکی از علمای ربانیین و شجعان مشهور زمان بود و قبل از بلوغ اسلام یافت



و همه مشاهد و محاضر را شاهد و حاضر بود جز تبوک که پیغمبر او را در میان
عیال خود گذاشت گفت مرا در میان زنان و کودکان گذاشتی گفت راضی نه
که مرا بجای هارون باشی مر موسی را و ترمذی در مناقبش از ابن عمر روایت
کند که چون پیغمبر برادری کرد میان اصحاب علی گریان آمد و گفت یا رسول الله
برادری کردی میان اصحاب و میان من و احدی برادری نکردی پیغمبر علیه السلام
گفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و مسلم از سهل بن سعد انه روایت کند
که پیغمبر علیه السلام گفت روز خیبر که فردا علم بمردی دهم که خدا و رسول را
دوست بود و خدا و رسول او را دوست پس اصحاب تطاول کردند تا که
عمر گفت امارت نخواهم جز در آن روز پس پیغمبر علیه السلام گفت علی را بخوانید
از بهر من چون آمد چشم او درد میداشت آب دهان مبارک در آن افکند و رایت
بدو داد و حق تعالی فتح کرد و چون کریمه تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا

ون را گلیم نازل شد پیغمبر علیه السلام علی و فاطمه حسن و حسین رضی الله عنهم را
خواند و گفت خدایا اینان اهل منند و مناقب او ذات فروع و شجون است
و احادیث داله بران ذات مناهج و فنون و ذهن ثاقب انتقال کند از قلیل
بکثیر و همه دال است بر آنکه احب ناس است نزد پیغمبر علیه السلام و این
مقتضی افضل بودن نزد رسول و لیاقت امامت افضل و افضل را استحقاق
خلافت نه مگر امثل ایشان یعنی راست تر را و او مردی بود قوی بنیت با نیرو
و هیبت ناک و عظیم العین فربه اندام بسیار موی بزرگ محاسن اصلع
و او را کسی بخضاب وصف نکرده الا نادر و پانصد و هشتاد و شش حدیث
در شان او از پیغمبر مرویست در بیست و چهار مسلم و بخاری متفق و بخاری
منفرد بنه حدیث و مسلم بپانزده و از حسن و حسین و محمد حنیفه فرزندانش
و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و ابن زبیر و ابو سعید و ابو هریره

و جابر و جز ایشان از صحابه و تابعین روایت است که روز قتل عثمان
خلیفه شد روز جمعه هیجدهم ذی الحجه سال سی و پنجم و چهار سال و نه ماه خلافت
کرد و روزی چند و عبد الرحمن بن ملجم مرادی در کوفه صباح جمعه هفدهم
رمضانش ضربت رسانید و وقتی که اذان گفت و بمسجد فرود آمد و شب
یکشنبه نوزدهم برحمت پیوست سال چهلم و دو فرزندش حسن و حسین
غسل دادند با عبد الله بن جعفر و امام حسین بر وی نماز گزارد در کوفه
غیر مشهور و در سحر دفن یافت و شصت و سه سال عمر داشت و نیز گویند
شصت و پنج بود **و پنجم** طلحه تیمی قرشی است ابو
محمد طلحة بن ابی عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره
متحد است نسب او بنسب پیغمبر علیه السلام در مره بن کعب و مادرش
صعبه بنت عبد الله بن عباد الحضرمیه خواهر علاء بن حضرمی و مسلمان

از عالم رفت و طلحه قدیم اسلام بود پذیرفت در دست ابابکر و در جمیع
مشاهد شاهد بود و حاضر نگر در بدر زیرا با سعید بن زید برای دانستن خبر کاروان
قریش رفته بود باشارت پیغمبر علیه السلام که با ابی سفیان حرب داشت
و در روز جنگ بدر آمدند و پیغمبر شان سهم داد یعنی قسمت جدا کرد
و در جامعش ترمذی روایت کند از جابر که گفت پیغمبر علیه السلام نظر بطلحه
کرد و گفت هر که خواهد نظر کند بشهیدی که بر روی زمین رود باید که نظر بطلحه
بن عبد الله کند و او روز جنگ احد ثابت شد با پیغمبر علیه السلام و
قاعد شد زیرش وقت برخاستن و راست شدن بسوی صخره و استطاعت
صعود نبود که دو درع پوشیده بود پیغمبر علیه السلام پس بالا برآمد تا بصخره
راست ایستاد پس نبی گفت اوجب طلحه و پیغمبر علیه السلام را بدن خود نگاه داشت
روز احد و انگشتش شل شد و بیست و چهار جراحتش رسید و گویند هفتاد و پنج

و درین روز نامش طلحة الخیر شد و ابوبکر گفت روز احد همه مر طلحه را بود
و او را یوم ذات العشیر طلحة الفیاض نام کرد و در روز حنین طلحة الجود و قتل
او در واقعه جمل بود در روز پنجشنبه دهم جمادی الاول سال سی و ششم و عمرش
شصت و چهار سال بود و گویند مروان بن حکم او را بقتل آورد و گویند
تیری بحلقش آمد و درگذشت و در بصره مدفون شد و در معارف مذکور است
که طلحه مدفون است بقنطره قره و عایشه اش بعد از دفن او به سال در
خواب دید که شکایت کرد از نم و تعفن پس بیرون آوردندش از قبر تازه
و در سرای او دفن کردند در بصره و قبرش مزاریست متبرک و سی و هشت حدیث
در حق او مرویست بخاری و مسلم اتفاق دارند در دو حدیث و مسلم در سه
منفرد **و ششم** زبیر اسدی قرشی است او است ابو عبد الله
بن زبیر بن عوام بن خویلد بن عبد العزی بن قصی اباء او و آباء نبی در قصی بهم رسیدند

ومادرش صفیه دختر عبد المطلب عمهٔ نبی علیه السلام مسلمه وفات
کرد و در قدیم مسلمان شد بدست ابی بکر در شانزده سالگی و عداوت کرد
عمش او را تا باز گردد و باز نگشت و دو هجرت کرد بحبشه پس بمدینه
و در همه مشاهد و محاضر حاضر بود و او اول کسی است که در راه خدا تیغ برکشید
و در روز احد با پیغمبر ثابت شد و در حق او در روز احزاب گفت که هر
پیغمبری را یاری است و یار من زبیر است و جمع کرد علیه السلام در بنی قریظه و مادر
و پدرش را و گفت فداک ابی و امی و وقتی که با خبر قوم آمد در جوامع جنان
و برادری کرد پیغمبر علیه السلام میان او و ابن مسعود بمکه و وقت برادری
کردن میان اصحاب پس برادری کرد میان او و سلمة بن سلام بمدینه و وقتی
میان مهاجرین و انصار برادری کرد و او از سواران رسول خدا بود و از دلیران مشهور
پیغمبر روایت کند بخاری از عروه که اصحاب نبی علیه السلام زبیر را روز یرموک

گفتند آیا تو استواری که ما بتو استواریم پس حمله کردند بر کفار و او را دو
ضربت زدند میان دوش و گردن ما بین آن دو ضربه ضربه که در روز بدر زدندش
و عروه گفت من دست داخل آن ضربات می کردم و کودک بودم و ترک کرد قتال را
در روز جمل و با عایشه بود و چون سفوان از زمین بصره آمد لاحق او شدند جماعتی
از گمراهان و کشتندش و عمیر بن جرموز ضربش زد در اواسط جمادی الاولی
سال سی و ششم و او را شصت و چهار سال بود و اول در وادی سباع دفن کردند
پس ببصره آورده زیارت کردند

## و هفتم

سعد بن ابی وقاص زهری قرشی است و او ابو اسحق محمد بن مالک بن وهیب
بن عبد مناف زهره بن کلاب و در کلاب آبای وی با آبای نبی علیه رسیدند
و مادرش حمنه بنت سفیان بن عبد الشمس بن عبد مناف از برادران
مادر رسول علیه السلام اسلام یافت بدست ابی بکر در قدیم و جوانی بود.

هفده ساله وگفت منم ثالث الاسلام و اول عربی که تیر انداخت در راه
حق و اول کسی که خون روان ساخت در راه خدای او فارس اسلام گفتندش
در بدر و سایر مشاهد و معسکر با پیغمبر بود و در پیش پیغمبر علیه السلام ثابت یکی پای جلادت
و شجاعت در میدان مردی نهاد و دست بردی کرد که دیگری نکرد و زهری گفت
که سعد در روز جنگ احد هزار تیر در میدان بر دشمن دین انداخت و از علی
بخاری و ترمذی و مسلم روایت کنند که نشنودم رسول الله را که جمع آورد میان
مادر و پدرش کسی را مگر سعد را که در روز احد شنودم که گفت یا سعد ارم
فداک ابی و امی یعنی ای سعد منسوب بارم پس این است پدر و مادرم
و پیغمبر علیه السلام درین روز گفت اللهم اشدد رمیته و اجب دعوته خداوندا
سخت گردان تیر انداختنش را و روا کن حاجتش را در دعا و در روایت دیگر است
اللهم استجب لسعد اذا دعاک پس مستجاب الدعوة گشت و سرکار ساخت



او را عمر بن خطاب بر لشکری که بقتال فرس فرستاد و بقادسیه فارس را
هزیمت دادند و فتح مداین کسری کردند و کوفه را بنا نهادند و عمرش
والی عراق ساخت و چون عثمان کشته شد و فتنه بیک سو شد قتال نکرد
در حروب و دویست و هفتاد حدیث از پیغمبر علیه السلام در شان او مرویست
بخاری و مسلم در پانزده اتفاق دارند و پنج حدیث بخاری منفرد و مسلم با نزده
روایت کنند ابن عمر و ابن عباس و عایشه و ثابت بن یزید و جمعی از تابعین که
وفات کرد بقصرش بعقیق ده میلی مدینه سال پنجاه و پنجم و بر گردن مردان
برداشته بمدینه بردند و مروان بن حکم برو نماز گزارد که در آن روز در مدینه
بود و در بقیع مدفون شد مرویست که چون وقت وفاتش رسید جبه داشت
از صوف کهنه ساده طلبید و گفت مرا بدین کفن کنید که چون در روز بدر
بمشرکان رسیدم در برم بود و برای همین روز نگه داشتمش در پرده و عمرش

هفتاد و سه سال و بضعه یعنی پاره و گویند بیشتر بود و او آخرین عشره مبشره است
در وفات **و هشتم** سعید بن زید عدوی قرشی
و است ابو اعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن رباح
بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب در کعب نسبش بنسب نبی
علیه السلام و مادرش فاطمه بنت نعجه بن امیه از خزاعه و زوجه اش
فاطمه دختر خطاب خواهر عمر است مسلمان شد در قدیم و او پسر زاد در عمر خطاب است
پیش از دخول نبی بدار الارقم مسلمان شد و از اولین مهاجرین بود و پیغمبر علیه السلام
میان او و ابی بن کعب برادری کرد و در همه غزا و حروب حاضر بود جز در بدر
که پیغمبرش با طلحه بجهت خبر کاروان قریش برانگیخته بود و بعد از جنگ
آمدند و ایشانرا پیغمبر علیه السلام قسمت حاضران شفقت کرد و مستجاب
الدعوة بود و چهل و هشت حدیث از پیغمبر علیه السلام در حق او مروی است

بخاری و مسلم در دو حدیث متفق و بخاری منفرد بیکی روایت کند از او
ابن عمر و عمرو بن حریث و ابو الطفیل و جمعی از تابعین که وفات کرد بعقیق
و بمدینه برده دفن کردند سال پنجاه و یکم و هفتاد سال و چیزی عمر داشت
و ابن عمر غسلش شست و گویند سعد بن ابی وقاص شست و نماز ابن عمر گزارد
و او و سعید در قبرش فرود آمدند و گویند در کوفه وفات کرد و همانجا
مدفون شد **و نهم** عبد الرحمن زهری القرشی است او
ابو محمد عبد الرحمن بن عوف عبد الحارث بن زهره بن کلاب نسبش بنسب نبی
علیه السلام رسید در کلاب بن مره و در جاهلیت نامش عبد عمرو بود
و پیغمبر پس از آن عبد الرحمن نامید اسلام پذیرفت در قدیم قبل از دخول
پیغمبر علیه السلام بدار الارقم بدعوت ابی بکر و بجانب حبشه دو هجرت کرد
و بعد از آن بمدینه هجرت کرد و در بدر با پیغمبر بود و بعد از بدر در همه مشاهد حاضر

وبیست ویک جراحت یافت در بدر و در از روز سیم یک بنده آزاد کرد
و بسیار صدقه و خیر کردی در عهد پیغمبر علیه السلام نیمه مال چهار هزار
بود صدقه کرد پس چهل هزار دگر و باز چهل هزار دینار و بعد از آن پانصد اسب
صدقه کرد و پس از آن پانصد شتر لایق سواری و بار و در روایت ترمذی است
که عبدالرحمن بن عوف وصیت کرد با امهات مومنان باغی که بچهار هزار درهم
بیع کرد و زهری گفت وصیت کرد عبدالرحمن بن عوف بکسانی که باقی
ماندند از بدر هر مردی را چهار صد دینار و صد نفر بودند و اخذ کردند و
مرویست که پیغمبر گفت عبدالرحمن بن در آسمان و زمین امین است و شصت
و پنج حدیث در شان او مرویست بخاری و مسلم در دو حدیث متفق اند و بخاری
منفرد به پنج ابن عمر و ابن عباس و جابر و انس و غیر ایشان روایت کنند که پیغمبر
علیه السلام پس پشت او نماز گزارده در غزای تبوک و تمام کرد علیه السلام آنچه فوت کرده

او و بعد از عام الفیل بده سال متولد شد و در سال سی و دوم وفات یافت
و هفتاد و پنج ساله بود و جنازه اش را جماعتی از صحابه برداشتند و از ایشان
بود سعد بن ابی وقاص و مکفنی و اجلاء و در بقیع مدفون شد و مالی عظیم از
ذهب و فضه گذاشت و هزار شتر و صد اسب و سه هزار گوسفند از و
ماند و او را سه زن بود هر یکی از ایشان ربع ثمن را از حصه خود اصلاح کرد
بهشتاد هزار دینار **ودهم** ابو عبیده بن جراح فهری
قرشی است او عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه
بن حارث بن فهر بن مالک نسب او در فهر بنسب نبی رسید با عثمان بن
مظعون مسلمان شد و در هجرت دوم بحبشه رفت و اوست امین این امت
روایت کنند بخاری و مسلم و ترمذی از انس که پیغمبر علیه السلام گفت هر گروهی را
امینی است و امین این امت ابو عبیده بن جراح و در روایت مسلم است

که اهل یمن از پیغمبر علیه السلام درخواستند کسی که ایشانرا سنة و اسلام در آموزد
و پیغمبر دست ابو عبیده را گرفت و گفت این است امین این امت و در همه
مشاهد با پیغمبر علیه السلام بود و در روز احد با او ثابت بود و دو حلقه مغفر
که بروی پیغمبر در رفته بود کشید و نیز دو دندان پیش را و دهان مبارک را هتک کرد
و گویند مثل او دیده نشد در هتم دندان یعنی شکستن دندان پیش و کندن و گویند پدرش
کافر بود و در دست ابو عبیده اسیر و پیغمبر علیه السلام الکرام او را شنید و
نهی کرد و باز نایستاد پس حق تعالی فرو فرستاد آیت لا تجد قوما یومنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
و در طاعون عمواس وفات کرد در اردن سال هجدهم و معاذ بن جبل برو
نماز گزارد و به بستان دفن یافت و پنجاه و هشت ساله بود ایشان اند ده کسی که
بشارت رضوان داده پیغمبر علیه السلام بجابا و منزلهای بسیار و احادیث



## قسم دوم آنچه تعلق بسایر اصحاب دارد

و درین قسم دو قانون است قانون اول در فضائل اصحاب و احوال ایشان
علی طریق الاجمال بدانک سایر صحابه را فضل است بر آنها که بعد از ایشان اند
از تابعین که پیغمبر علیه السلام گفت خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم
یعنی بهترین مردم مردم زمان من پس تابعانشان برای آنکه با پیغمبر علیه السلام
صحبت داشتند اگرچه یکبار باشد و از و قلاده اسلام در گردن افکندند
و اکثر را صحبت دراز شد و محبت موکد آمد و ایشانرا باسرار شان حصه است
که کسانیکه بعد از ایشان اند آنها را نیست و این آنست که از عدالت احدی از ایشان
پرسش نشد و همه معدل بودند بنصوص کتاب و سنت دین و اجماع امت
و حق تعالی فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و
تنهون عن المنکر مفسران اول اتفاق دارند که این وارد اصحاب پیغمبر است

و دیگر گوید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس وگویند
این نیز اشارتست بر اصحاب موجود در آن روز و دیگر میفرماید که وکفی بالله
شهیدا محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و شواهد این معانی
بسیارست از جمله سخن ابی سعید خدری متفق الصحة است که رسول علیه السلام
فرمود لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل جبل احد ذهبا
ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه و در روایت ترمذی از عبدالله بن مغفل که
گفت شنیدم که پیغمبر گفت بلغ الحاضر الغایب الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم
ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یوشک ان یاخذه ومن یاخذه
الله یوشک ان یفلته و در روایت بریده است که گفت پیغمبر علیه السلام
ما من احد من اصحابی یموت بارض الا بعث الله لهم نورا وقایدا یوم القیمة

یعنی نیست کسی از اصحاب من که وفات کند بزمینی مگر که برانگیزد
خدای تعالی برای شان روشنائی و پیشوائی روز قیامت و از آن پس مرویست که
فرمود مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا
بالملح پس امت جمعند بر تعدیل جمیع صحابه و کسی که ملابس فتنه شد
از ایشان باجماع علما برای خوبی گمان بدیشان واقع شدند در آنچه واقع شدند
در آن بشبهه و خطا در اجتهاد و نظر با امتداد مناقب و مآثرشان بپنداری
که حق تعالی اباحه و تقریر اجماع بدین کرده برای نقله شریعت بودنشان
و ایشان اعلام دینند بحقیقت و حافظ احمد بیهقی گفت که شافعی
در رساله قدیمه اش ذکر صحابه کرده و بدانچه اهل آن بوده اند ثنا کرده پس گفته
ایشان بالای ما بوده اند در هر دانشی و اجتهاد و پرهیزکاری و عقل و ادراک
و استنباط و رایهای ایشان پسندیده تر و سزاوارتر است بما از آرای ما برای ما

بدانکه صحابه بسیار بودند در زمان پیغمبر علیه السلام
روایت کند ابو عمرو و شهرزوری از ابی زرعه رازی که از او پرسیدند از
آنانکه پیغمبر علیه السلام را دیده اند در حج وداع گفت چهل هزار کس بودند و
در تبوک هفتاد هزار و ابو عمرو نیز از او روایت کند که چون پرسیده شد
که آیا نمی گویند که حدیث چهار هزار است گفت هر که این گفت خدای تعالی
دندانهای پیش او را بجنباناد این قول بی دینان است که حصر حدیث
کرده پیغمبر علیه السلام چون برحمت رفت صد و چهارده هزار صحابه بود آنها
که او را دیدند و سخن شنیدند و از او مرویست که گفت او را ابا زرعه
اینها کجا بودند و کجا شنیدند از و گفت اهل مدینه و اهل مکه و ما بین شان
از اهل بادیه و کسی که حاضر بود در حج وداع همه دیدند و از و شنیدند گفتیم این
مبنی است بر قول معروف که هر که از مسلمانان پیغمبر را دیده از صحابه است

و بخاری گوید در صحیحش که هر که صحبت داشته با او یا دیده از صحابه است
و نقل است از ابو مظفر سمعانی المروزی که گفت اصحاب حدیث اسم
صحابه را اطلاق میکنند بر هر که از و حدیثی روایت کرده یا کلمه و وسعت
سخن چنان میدهند که هر که یکبارش دیده از صحابه است و جهت شرف
منزلتش هر که او را دیده بشرف دیدار حکم صحابه داده و طریق اهل اصول آنست که
اسم صحابه بر کسی اطلاق میکنند که با پیغمبر علیه السلام دراز شد صحبت او
و مجالست بر سبیل متابعت و مفهوم بطریق لغت این است و مرویست از
شهرزوری از سعید بن مسیب که او از صحابه نمی شمرد مگر کسی را که اقامت کرده با او
سالی یا دو سال و غزا کرده با او یکی یا دو و دیگر گفت اگر این صحیح باشد راجع بقول
اهل اصول است اما در عبارت تنگی است که موجب آنست که از صحابه نشمرند
جریر بن عبد الله بجلی و شرکائش را بواسطه فقدان شرط گفتیم موید قول اهل میل

اصل است آنچه از ابو عمرو شهرزوری مرویست از شعبة بن موسی
که گفت با انس بن مالک آمدم و گفتم آیا باقیست از اصحاب پیغمبر علیه السلام
غیر تو گفت از اهل بادیه مردی باقیست از آنانکه او دیده اند اما کسی که صحبت
داشته نیست و علی الاطلاق افضل صحابه ابو بکرست پس عمر بلا خلاف اهل سنت
و جمهور سلف تقدیم کنند بر علی عثمانرا و اهل کوفه از اهل سنت تقدیم
کنند بر عثمان و ابن سفیان ثوری گفته اول پس راجع شده و همچنین خطابی
و از کسی که ازو نقل است از اهل حدیث تقدیم علی بر عثمان محمد بن اسحق بن
خزیمه است و تقدیم عثمان آنست که مستمرست بران مذاهب اهل سنت و
حدیث و اما افضل اصنافشان صنفی بعد صنفی چنانکه ابو منصور بغدادی
گفت اصحاب ما جمعند که افضل اصحاب خلفای چهارگانه اند پس شش نفر باقی
تا ده گانه پس اهل بدر پس اهل احد پس اهل بیعت رضوان بحدیبیه

و شهرزوری گفت در قرآن است تفضیل سابقان اول از مهاجر و انصار و ایشان
آنانند که نماز بدو قبله گزاردند بقول ابن مسیب و جمعی از مفسران و در
قول شعبی ایشان اهل بیعت رضوانند و محمد بن کعب و عطا بن یسار گویند
که ایشان اهل بدرند و اما اول صحابه از روی مسلمان شدن گذشت مفصل و آخر ایشان
در وفات کردن ابو الطفیل عامر بن واثله در سال صدم از هجرت وفات یافت
و اما با ضافت بنواحی آخرین کسی که مرد از ایشان بمدینه جابر بن عبد الله بود
روایت کرد احمد بن حنبل از قتاده و گویند سهل بن سعید بود و نیز گویند
سایب بن یزید و آخر ایشان که بمکه وفات کرد عبد الله بن عمر و گویند جابر
بن عبد الله بود و علی بن مدینی گفت که ابا الطفیل وفات کرد بمدینه و او
آخرین بود و آنکه در آخر ببصره وفات کرد انس بن مالک و ابن عبد البر گفت
نمیدانم احدی را که بعد انس مرد از آنها که پیغمبر علیه السلام را دیده اند مگر ابا الطفیل

و آخرین شان که در کوفه مرد عبد الله بن ابی اوفی و در شام عبد الله بن بسر
و گویند ابو امامه بود و بعضی گویند آخرین شان که در مصر وفات کرد عبد الله
بن حارث بن جزء بود و بفلسطین ابو ابی بن ام حرام و بدمشق واثله بن
اسقع و بحمص عبد الله بن بسر و بیمامه هرماس بن زیاد و بجزیره عرس بن
امیه و در بادیه در میان اعراب سلمه بن اکوع و گویند فرود آمد به قبل از موتش
بچند شب و وفات کرد در آن و در بعضی آنچه ذکر رفت خلاف است و
در میان صحابه دو نفر بودند که در جاهلیت شصت سال زیستند و در اسلام
شصت سال و در مدینه سال پنجاه و چهارم وفات کردند یکی حکیم بن حزام
و مادرش در جوف کعبه زاییده پیش از عام الفیل سیزده سال و دوم حسان
بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری و ابن اسحق گفت او و آباش ثابت و منذر
و حرام هر یک صد و بیست سال زیستند و حافظ ابو نعیم غیر ایشان مثل این در عرب

معروف نیست و عبد الرحمن بن حسان گمان بردی که این خاص بآبای اوست و مستقل
نمیشود بدو و در چهل و پنج سالگی وفات یافت

## قانون دوم

در تفضیل اکابر اصحاب بعد از عشره مبشره از فقها و حفاظ بر وجه کمال
اما فقهای مشهور در میان ایشان یازده نفرند عمر و علی و ابن عباس و ابن عمر و
عبد الله زبیر و عبد الله عمرو بن عاص و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابی بن کعب
و ابو موسی اشعری و ابو دردا چنین یافته شد از مستفیض از آثار مگر که
احمد بن حنبل گفت هیچ یک از اصحاب نیست که در فتاوی روایت رود
از وی بیشتر از ابن عباس و او اول عبادله است عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و
عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو عاص و پس عبد الله بن مسعود و گویند او
از عبادله نبود پس تفسیر کرد حافظ احمد بن بیهقی مرادش را که این برای آنست که
ابن مسعود در موت تقدیم یافت و باقی زیستند تا احتیاج شد بعلم شان

و چون چیزی سخن گفتندی گفتندی این قول عبادله است و فعل ایشان و ابو عمرو
شهر روزی گویند ملحق میشوند با ابن مسعود سایر عبادله یعنی آنها که بعبد الله موسومند
و ایشان دویست و بیست نفرند بتقریب و این مذهب اهل حدیث است اما محدثان
ابن مسعود را از فقهای عبادله شمارند و علی بن عبد المدینی گفت نیست کس از صحابه
که بقولش اصحاب قیام نمایند و پسندند مگر ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن
عباس پس گفت علم اصحاب نبی علیه السلام را بشش تن منتهی یافتیم
عمر و علی و ابی و زید و ابی درداء و ابن مسعود و شعبی گفت علم از شش نفر از صحابه
ماخوذ است عمر و ابن مسعود و زید علم شان شبیه بهم بود و از هم مستفید شدندی
و دیگر علی و اشعری و ابی و علم ایشان مشابه بهم بودی و از یکدیگر تفتیش کردندی
و تفصیل شان برود که یازده نفرند انشاء الله تعالی عمر و علی بن ابی طالب و در عشره مبشره
تفصیل حالشان رفت و ابو العباس عبد الله بن عباس بن عبد المطلب هاشمی

ابن عم پیغمبر علیه السلام و مادرش لبابه بنت حارث بن عمرو بن صعصعه خواهر
میمونه بنت حارث زوجه پیغمبر علیه السلام قبل از هجرت به سال تولد یافت
و گویند بدو سال در راه کوه و پیغمبر آب دهن مبارکش در دهان انداخت و در
سیزده سالگیش پیغمبر وفات یافت و مردی بود جسیم و وسیم بلند بالا رویش
و بحنا خضاب کردی و عطا گفت ماه را در شب بدر ندیدم مگر یاد آوردم
روی ابن عباس را و بهترین امت و امام بود اقتباس کردندی از دانش او و رجوع
کردندی بقول او و تعظیم او نمودندی با وجود کودکی برای بسیاری
فضل او و عمر بن خطاب نزدیک او شدی و مشوره کردی با وجود صحابه
کبار و دعا کرد پیغمبر در حق او بحکمه و فقه و تاویل چنانچه بخاری و مسلم از او
روایت کنند که گفت مرا رسول الله بسینه خود نهاد و گفت خدایا بیاموز
او را کتاب و در روایت دیگر حکمت و جبریل را دو بار دید و ابن مسعود گفت

چه خوب ترجمان قرآن است ابن عباس گفت مسروق که چون کسی عبدالله عباس را
دیدی گفتی با جمالتر مردم است و چون بسخن درآمدی گفتی فصیحتر مردم است و
چون بحدیث شروع کردی گفتی داناتر مردم است و مناقب او کثیر است
و مشهور و در شان او از پیغمبر علیه السلام هزار و ششصت حدیث مرویست
متفقند بر نود و پنج و بخاری منفرد به بیست و هشت و مسلم بچهل و نه روایت
کند از و ابن مسعود و انس و ابو الطفیل و ابو امامه بن سهل و جماعی از تابعین
که پیش رفت مصر و غزای افریقیه را با عبدالله بن سعد بن ابی سرح سال
بیست و هفتم و نور چشم او در آخر عمر باز ایستاد و در طایف وفات یافت
در شصت و هشتم هجرت در روزگار عبدالله بن زبیر و محمد بن حنفیه
و چون ابن عباس گویند مراد اوست از اولاد نرینه ده گانه ایشان که فضل و
عبدالله و عبیدالله و قثم و عبدالرحمن و سعید و حارث و کثیر و عون و

و تمام و مثل زنند پراگندگی قوم را میان عرب بقبور بنی عباس که قبر
عبدالله بطایف است و قبر فضیل بیرموک و قبر قثم بسمرقند و قبر سعید
بافریقیه و عبیدالله و باقی برادران بمدینه و چهارم ابو عبدالرحمن عبدالله
بن عمر الخطاب القرشی و نسب او در نسب پدرش تقدیم یافت در عشره
مبشره پیش از بلوغ با پدرش مسلمان شد و پیش از پدر هجرت کرد و حاضر
بود در خندق و سایر مشاهد بعد از ان و به پیغمبر عرض افتاد در روز احد و خردش شمرد
و نافع گفت اجازتش داد پیغمبر روز احد پس باز گردانید که چارده ساله بود و از
اهل ورع و علم و زهد و احتیاط بود در فتوی و آنچه اخذ کردی برای خود
و مناقبش بسیارست و هزار و ششصد و سی حدیث در شان او مرویست
از پیغمبر علیه السلام صد و شصت را اتفاق دارند و بسی و هشت بخاری
منفرد است و مسلم بسی و یک روایت کنند جمعی از صحابه و تابعین

که قبل از وحی متولد شد بسالی و در سال هفتاد و سیم بعد از قتل عبدالله
زبیر وفات کرد به ماه و هشتاد و هفت ساله بود و در گورستان مهاجر
بذی حلوی مدفون شد و گویند به فخ دفن شد هشتاد و شش ساله بود و پنجم
ابو بکر عبدالله بن زبیر العوام در عشره مبشره تقدیم نسب او رفت و مادرش
اسمای بنت ابی بکر بود بعد از هجرت به بیست ماه متولد شد و اول مولود مهاجرین
بود که بعد از هجرت تولد یافت و پیغمبر علیه السلام خرما در دهان مبارک خود خایید
و در دهان او افکند و اول چیزی که وارد داخل او شد آن بود و پیغمبر در حق او
بخیر و برکة دعا کرد و ابا بکر کنیه کرد بکنیه جد مادری و نامش عبدالله نهاد
و بی موی روی بودی و قایم اللیل صایم النهار و رحیم و دراز نماز و شبها را
زنده داشتی چنانکه شبی تا سحر در قیام بودی و شب دیگر در رکوع و دیگر شب
در سجود تا دم سحر و فربه با هنر و بودی غزای افریقیه کرد با عبدالله بن سعد

بن سرح و پادشاه افریقیه بدفع ایشان آمد با صد و بیست هزار کس و مسلمانان
بیست هزار بود و فایق شدند بر کفار و غنیمت یافتند و ابن زبیر نظر کرد دید
که پادشاه افریقیه با گردی می رود بگریز دارد با جمعی از مسلمان قصدش کرد و
و بقتل آورد و بدست او افریقیه فتح شد و با او بخلافت بیعت
کردند بعد از یزید بن معاویه سال شصت و چهارم و پیش از آن خطبه خلافت
نداشت و اهل حجاز بر وی جمع آمدند و اهل یمن و عراق و خراسان و غیر ایشان و رای
اهل شام و هشت حج گزارد با مسلمانان و امرش باقی بود تا زمان عبدالملک
بن مروان پس حجاج بن یوسف جابر قصد او کرد و در مکه اش محاصره کرد
تا که در شب سه شنبه هفدهم جمادی الآخر ظفر یافت سال هفتاد و سیم
و بقتلش آورده بردار کرد و از پیغمبر علیه السلام سی و سه حدیث در حق
او مرویست در سه اتفاق است و منفرد است مسلم به دو روایت کند

از برادرش عروه و پسرش عامر بن عبدالله و غیر شان و ششم
ابو محمد عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو
بن هصیص بن کعب بن لوی سهمی قرشی نسب او به نبی رسید در کعب
و پیش از پدر مسلمان شد و پدرش سیزده سال از او بزرگتر بود و بسیار دانش
و مجتهد بود در عبادت و تلاوه و قراه کتاب منزله و دستوری طلبید از پیغمبر که
احادیث را کتابت کند و رخصت ارزانی داشت و فضایل او کثیر است
هفتصد حدیث از پیغمبر در شان او مرویست در هفده اتفاق است و بخاری
هشت منفرد و مسلم به بیست اجماعی تابعین روایت است که در مصر
وفات یافت سال شصت و سیم در لیالی حره در ذی الحجه و هفتاد و دو ساله
بود و گویند در مکه وفات کرد در سال شصت و هفتم و گویند در فلسطین
درگذشت سال شصت و پنجم و نیز گویند در طایف سال پنجاه و پنجم و هفتم

ابوعبدالرحمن بن مسعود بن غافل بن سمیح بن قار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل
بن حارث بن تیم بن سعید بن هذیل بن مدرکه پدرانی نسب او به نسب
نبی رسید در مدرکه بن الیاس و او مرد شدید الادمه سبک گوشت بود و
کوتاه بالا و برابر دراز بالایان در نشست در قدیم مسلمان شد پیش از دخول پیغمبر
علیه السلام بدار الارقم و قبل از اسلام عمر بزمانی چند طبرانی از او روایت کند که
گفت من ششم آن شش تنم که بر روی زمین غیر ما مسلمانی نیست و دو هجرت
بجانب حبشه کرد پس بمدینه و پیغمبر علیه السلام او را بخود ضم کرد و از خواص
او بود و صاحب سواک و نعلین و طهورش در سفرهای بحث در ملازمت
و خدمت بخاری و مسلم از ابو موسی اشعری روایت کنند که گفت
من و برادر من اقدام نمودیم از یمن و مدتی بودیم و از اهل بیت رسول علیه السلام
ندیدیم مگر ابن مسعود و مادرش بجهت کثرة در آمدن شان در خانه پیغمبر علیه السلام

و در روایت بخاریست از عبد الرحمن بن یزید که حذیفه را گفتیم ما را خبر ده از مرد نزدیک بسمت و سراو هدی برسول گفت اقرب بسمت و سرای و هدی رسول الله نمیدانم مگر ام عبد که دانا به نهانیهای اصحاب محمد علیه السلام است و نزدیکتر ایشان بخدای تعالی در وسیله و واسطه و در روایت مسلم است از ابن مسعود که گفت بحق آن خدایی که جز او خدا نیست نیست از کلام الله سورتی مگر که میدانم چنانکه نازل شده و نیست آیتی مگر که میدانم برای چه نازل گردیده و اگر داناتری یابم طالبم و در بدر و سایر مشاهد بعد از ان حاضر بود و در دو قبله با پیغمبر علیه السلام نماز کرد و شهادت برضوانش داد پیغمبر علیه السلام و فرمود که راضیم از امتی که ام عبد ازو راضیست و ناراضی از انکه ام عبد ازو ناراضی و مشهورست مناقبش و از سادات اصحاب و فقهای ایشانست هفتصد و چهل و هشت حدیث. در حق او مرویست شصت و چهار را

اتفاقست و بخاری هشت و یک منفرد و مسلم سی و پنج و از بسیاری از صحابه و تابعین مرویست که والی قضای کوفه بود در خلافت عمر و صدر در خلافت عثمان پس بجانب مدینه شد و آنجا وفات یافت در سال سی و دوم و عمرش شصت سال بود و بعضی یعنی سه تا ده و یا پاره و در بقیع مدفون شد و گویند در کوفه وفات کرد و در ان دفن یافت

## و هشتم

ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن مالک بن غنم بن نجار انصاری کاتب وحی و مصاحف و مکاتیب پیغمبر علیه السلام و پدرش حین کشته شد او شصت و شش ساله بود و وقت قدوم شریف پیغمبر علیه السلام بمدینه یازده ساله بود و قبل از قدوم شانزده سوره یاد گرفته بود و در آموختن کتابت یهود پیغمبر علیه السلام امرش کرده تا مکاتبات یهود خوانده جوابش نویسد که فرمود یهود را در کتابت ایمن نیستم و تو در نصف ماهی

نوشتن و خواندن بیاموزی و روز بدر با پیغمبر بیرون آمد و بواسطه کوچکی بازش
گردانیدند و در احد حاضر بودن را اختلافست و در خندق و ما بعد آن حضور داشت
و در روز تبوک علم بنی نجار را بدو داد و گفت القرآن مقدم و عمرش
بجای خود داشتی در مدینه چون بحج شدی و برای عثمان بیت المال را حفظ
کردی و از علمای راسخ بود و مناقبش بسیار بود و دو حدیث در شان او مرویست
در پنج اتفاقست و بخاری منفرد بچهار و مسلم بیکی روایت کنند از وی ابن
عمر و ابن عباس و انس و ابو هریره و جماعتی از صحابه که در پنجاه و چهارم
یا پنجم وفات کرد و او را در علم و دانش شان عظیم و بخاری در تاریخش روایت
کند باسناد صحیح از عمار بن ابی عماره که چون زید بن ثابت وفات کرد
با ابن عباس نشستیم ابن عباس گفت این است رفتن علما امروز علم بسیار رفت

**و نهم** ابو المنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معاویه



بن عمرو بن مالک بن نجار بخاری انصاری عالم سید قاری در بیعت ثانیه
در عقبه حاضر شد و به پیغمبر علیه السلام خط نوشت وقت قدوم مدینه و در
بدر و سایر مشاهد بعد از آن حاضر بود و اقرا امت بود و در روایت ترمذیست
که پیغمبر گفت اقرا امتی ابی بن کعب و احادیث او بر کمالش بسیار است و
صد و شصت و چهار حدیث در شان او مروی در سه اتفاق و به بخاری
منفرد و مسلم بهفت در مدینه وفات کرد و در آن مدفون شد در سال سی ام
در خلافت عثمان و ابن عبد البر گفت اختلافست در وقت وفاتش و غالب آنست که
در خلافت عمر وفات کرده باشد

**و دهم**

ابو موسی عبد الله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حارث بن عامر بن عنز بن
بکر بن عامر بن عاذر بن وائل بن ناجیه بن جماهر بن اشعر الاشعری اقدام کرد
بمکه پیش از هجرت و مسلمان شد و بحبشه هجرت کرد پس با پیغمبر در میان

اصحاب سفینه جعفر بن ابی طالب پس بعد فتح خیبر آمد و پیغمبرش بخلاف غایبان
بخش داد و مردی بود دانا و پرهیزکار و برزبید و عدن و ساحل یمن عملش داد
پیغمبر علیه السلام و بعد از آن عمرش عمل کوفه و بصره فرمود و بار دیگر حاضر وفات
ابو عبیده بود و در سال هفدهم از جانب عمر والی بصره بود پس عمر بدو نوشت
که با هواز رود رفت و فتح کرد سرافراز و کوهند صلح کردند پس فتح سپاهان
کرد سال بیست و سیم و در سال پنجاهم در مکه وفات کرد و شصت و سه ساله بود
از پیغمبر علیه السلام سیصد و شصت حدیث در شان او مرویست در پنجاه
اتفاق و بخاری منفرد بچهار و مسلم بپانزده بروایت جماعتی از تابعین

**و یازدهم** ابو درداء عویمر بن زید بن قیس بن عائش بن امیه
بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج انصاری خزرجی مسلمان شدنش
اندک تاخیر یافت از هجرت اولی و آخر من اهل سرای خود در پذیرفتن اسلام

پس اسلامش نیکو شد و فقیه دانای حکیم بود و میان او و سلمان حضرت پیغمبر
علیه السلام برادری کرد و بعد از احد در همه مشاهد حاضر بود و در احد اختلاف هست
و مناقبش بسیارست و والی دمشق شد در خلافت عثمان و در سال سی و یکم
وفات کرد و قبرش در روضه ام الدرداست در باب صغیر در دمشق و صد
و هفتاد و نه حدیث در شان او مرویست در دو اتفاق و بخاری بسه منفرد
و مسلم بهشت ابن عمر و ابن عباس و انس و ابو امامه و فضاله بن عبید
و یوسف بن عبدالله بن سلام و جمعی از تابعین روایت کنند **واما**
حافظان حدیث فروتر از آنند که درین مختصر گنجد برای آنکه هر که به پیغمبر علیه السلام
صحبت داشته و حاضر مجلس شده از لفظ دربارش درّ ارزانش زیب گوش دل
گردانیده و اما مشهوران شان و اکثر در حفظ بین الاقران چنانچه منقولست از احمد بن
حنبل شش نفرند ابو هریره و ابن عمر و عایشه و جابر و ابن عباس و انس و غیر او

در سابق زیاده کرده اند چون عبد الله عمرو بن عاص را این صنعت کنند که بیشتر جمع
کرده اند سنت را و درین سنت جهاد کرده بعضی مفصل شده و دیگر بعضی را تفصیل رود
تا مقصود حاصل آید ان شاء الله تعالی نخست ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی
نامش در جاهلیت عبد الشمس بود یا عبد عمرو و چون اسلام یافت پیغمبر
عبد الرحمن نامید و کنیه ابا هریره نهاد برای گربه کوچکی که با خود داشتی پس کنیه اش
غالب شد بر اسمش چنانچه کنیتی اسم ندارد چنین گفت ابو احمد حاکم و در سال خیبر
مسلمان شد و حاضر مجلس پیغمبر علیه السلام بود و مواظبت ملازمت کرد و رغبت
در علم داشت و بقناعت رضا و شکم سیر و با او گردیدی هر جا که گردیدی و بواسطه کثرت
ملازمت احادیث عجیب غریب را وقوف یافته و حاضر شده که دیگری واقف
و حاضر نگردیده و احمد بن حنبل گوید ابو هریره در روایت حدیث از همه اصحاب
بیشتر است و ثقات محمول است بدو و بخاری گوید از هشتصد کس روایت او

بیشتر است از اصحاب و تابعین که از ایشانند ابن عباس و ابن عمر و جابر و انس
و واثله بن الاسقع و در صحیح بخاری روایت است از ابو هریره که گفت از اصحاب
پیغمبر علیه السلام در روایت حدیث از من بیشتری نیست اما آنچه از عبد الله بن عمرو است
آنست که او می نوشت و من نه و اهل حدیث گویند با وجود این از ابو هریره پنج هزار
حدیث بیشتر مرویست و از عبد الله بن عمرو بجز هفتصد حدیث یافت نشد و
سبب این آنست که ابا هریره ساکن مدینه بوده مقصد هر جهت و مرجع اهل و ام
اسلام و عبد الله ساکن مصر و وارد اش اندک و امام تقی الدین اندلسی
در مسندش گوید که ابا هریره را پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث است
و از صحابه کسی را این قدر و نزدیک بدین نیست و اولین صاحب حدیث است از ابی
داود سجستانی بما رسید که گفت در سجستان حدیث او را تالیف میکردم در خواب
دیدم گفتم ترا دوست میدارم گفت من اول صاحب حدیثم که در دنیا بودند و در

ذی الحلیفه نزول کرد در سرایی که او را بود و در مدینه مرد در پنجاه و هفتم و در بقیع
مدفون شد بعد از وفات عایشه باندک زمان و دوم ابن عباس و سیم
ابن عمر و در فقها ذکر شان رفت و چهارم عایشه و گذشت ذکر او و پنجم
مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن
نجار بخاری انصاری و ابا حمزه کنیت اش کرد پیغمبر علیه السلام بتعلبه که حمزه را دوست
میداشت ده سال خدمت پیغمبر علیه السلام کرد زمان اقامت مدینه از سال هجرت
و چون پیغمبر بمدینه تشریف ارزانی فرمود ابی طلحه را گفت پسری
از فرزندان شما جهت خدمت ما آرید و انس را آوردند و محمد بن عبد الله انصاری
گفت انس با پیغمبر علیه السلام ببدر رفت و در هر جا در خدمت بود در مشاهد
و از تیر اندازان بودی پیش پیغمبر علیه السلام در معرکه هیجا و اولاد او بیشتر
بودی در میان صحابه و در روایت بخاری صحیح است که پهلوی مقدم حاج

در بصره مدفون شد و در صد و بیستم سال و نخعی درگذشت و ابن قتیبه در
معارف گوید که سه کس از اهل بصره نمردند تا از پشت خود هر یک صد پسر
ندیدند انس بن مالک و ابوبکره و خلیفه بن بدر و او را در بصره بوستانی
بودی سالی دو بار درخت آنجا کشیدی و در آن بوستان ریاحین بودی بوی بش
چون بوی مشک و مناقب او بسیار است دو هزار و دویست و هشتاد
حدیث در حق او مرویست در صد و هشتاد و شش اتفاق و بخاری
در هشتاد و سه و مسلم هفتاد و یک منفرد و باقی در بواقی جوامع و
در سنگ و هم از بصره وفات کرد در سال نود و سیم و صد و هفتاد ساله بود
و گویند بیشتر بود و بقصر انس مدفون شد و بخاری در تاریخش از قتاده روایت
کند که گفت چون انس وفات کرد مورق گفت که امروز نصف علم رفت
گفتیم چون گفت او مردی بود که خلاف و جدال احادیث بدو از اهل سنت

وششم جابر اوست ابو عبد الله جابر بن عبد الله
بن عمرو بن سواد بن مسلمه بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن یزید بن خشم
بن خزرج انصاری خزرجی سلمی از اکابر صحابه و حافظان حدیث و هزار و چهل
و پنج حدیث در شان او مرویست در شصت اتفاق و بخاری بشانزده و مسلم
به بیست و هشت منفرد و از اصحاب بیعت عقبه بود و بخاری در صحیح
روایت کند از و که گفت من و پدر و خالو اصحاب عقبه را دریافتیم و مسلم نیز
در صحیح خود از و روایت کند که گفت با پیغمبر علیه السلام نوزده غزا کردم
و بدر و احد را حاضر نبودم که پدرم باز داشت و در احد چون بقتل آمد
هرگز از رسول در غزائی باز نماندم و از سواران پیغمبر بودی و صفت او حلیلت:
و جمیل در آخر عمرش نور بصر باز ایستاد و در مدینه وفات کرد در نود
و چهار سالگی: وهفتم عبد الله بن عمرو بن عاص در فقها مذکور شد

و در ضبط حدیث او در فقه نزدیک است با بو هریره اگرچه در کمیت وحید
دور ست برای اقامت با هریره در مدینه مبارک شرفها الله تعالی بالانوار العلیة السنیة:

## خاتمة الكتاب

در تواریخ ایمه مذاهب و حدیث رحمة الله علیهم و این نوع است اول در
ایمه مذاهب اولین ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت امام فقیه کوفی و در نسب
او اختلاف است و اصحاب حدیث گویند ثابت بن زوطی بن ماه مولی تیم الله بن
ثعلبه است از بطن حمزة زیات صاحب قراة خزاز بود و خز میفروخت
و گویند زوطی بود از اهل کابل یا بابل و تیم الله بن ثعلبه غلام پیغمبر بود آزاد
کرد و ثابت متولد شد در اسلام و اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه گفت من اسمعیل
بن حماد بن نعمان بن مرزبان از ابنای فارسیم از آزادان که هرگز ما را بندگی
واقع نشد جد من در سال هشتم تولد یافت و پدرش ثابت بحضرت علی ابن ابی

طالب رفته بود در کودکی و در حق او و ذریت او دعای خیر کرده و امیدوارم
که مستجاب بود در حق ما و مرد چارشانه بود متوسط در قد خوب رو و نیکوگوی
و صاحب لنگر مواسات او عام و شافعی گفت مالک را گفتند تو ابو حنیفه را
دیده گفت آری مردی بود که اگر کسی او را بگفتی که این ستون را طلا گردان
اجابت را برخاستی و گفت کسی که دانش خواهد عیال ابو حنیفه است
و نیز گفت هر که حدیث خواهد برو است که بمالک رود و آنکه نظر و فقه خواهد
با بو حنیفه و بعضی از اهل تعصب از شافعیه گویند روزی در مجلس پیش کعبه بدیش و
شافعی از مجلس بدر کرد و در بدیهه ده بیت در مدح او انشا کرد و اگر در مناقب
او شروع کنیم از مقصود دور افتیم و مجمل پیشوای کامل عامل مرتضی بوده و چهار
نفر از اصحاب پیغمبر علیه السلام در زمان او باقی بودند باتفاق انس بن مالک
به بصره و عبد الله بن ابی اوفی در کوفه و سهل بن سعد ساعدی در مدینه و ابو الطفیل

عامر بن واثله بمکه و اهل حدیث و اصحاب شافعی گویند او ملاقی نشد احدی را از ایشان
و اصحاب ابی حنیفه گویند که او ملاقات جماعتی از صحابه کرد و روایت کردند
از و رزین بن معاویه که از اکابر اهل حدیث است و شافعیه در جامع الاصول در
تنزیه ابو حنیفه از معتقدات قدریه که ظاهر آنست که از ان منزه است و دلالة
بر صحت دارد ذکر منتشر او در عالم و علم و دانش او و اخذ مذهب او و رجوع
بقول و فعلش که اگر لطف خفی الهی در وی نبودی حق تعالی اکثر مسلمانان را بر مذهب او
جمع نکردی و بدین داری و امانتش او نبودی و دیگر ابو جعفر طحاوی که از کلانتران
مذهب حنفی است کتابی جمع کرده باسم عقیده ابی حنیفه و آن عقیده اهل
سنت است و از منسوبات شش در ان چیزی نیست و از و گفته و اصحاب و خبر
داده از حالش و قالش از غیر ایشان پس رجوع است بر آنچه نقل کرده اند از وی نه بر آنچه
نقل غیر ایشانست و اصحاب متاخران با گفته اند چون معترف شوند که اصحاب او

خبر داده اند از حالش از غیر پس اعتماد و تعویل بر آنست که نقل است بما از
اصحاب مقدم ما در ملاقات امام اعظم الصحابی و روایت او از ایشان
اخذ کرد فقه از حماد بن ابی سلیمان و شنید از عطاء بن ابی رباح و ابا اسحق
سبیعی و محارب بن دثار و هیثم بن حبیب و محمد بن منکدر و نافع غلام ابن عام
و هشام بن عروه و سماک بن حرب و روایت کنند از او عبد الله بن مبارک و وکیع
بن جراح و یزید بن هارون و علی بن عاصم و قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن
شیبانی و غیر ایشان نقل فرمود او را منصور از کوفه به بغداد و آنجا اقامت
کرد تا وفات و ابو هبیره در ایام مروان بن محمد اموی او را بر کراهت بر امر
قضا داشت در کوفه و ابا کرد پس در ده روز صد تازیانه زد روزی ده چون چنان
دید از او درگذشت و چون او را منصور بعراق برد اراده قضائش کرد ابا نمود
و منصور سوگند خورد که بفرمایدش و ابو حنیفه سوگند خورد که نکند و سوگندشان

تکرار

تکرار یافت پس منصور حبسش فرمود و در حبس وفات کرد در سال صد و پنجاهم
وفات کرد و هفتاد ساله بود و در مقابر خیزران مدفون شد و قبرش در بغداد
معروفست که خدا از او راضی باد که عالم از اسلام پر کرد اند و بیان قربت
بپرهیزکاری کرد و مشهورترین یارانش دو کس اند یکی ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن بجیر بن معاویه بن سلمی
بن بجیله شنید از ابا اسحق شیبانی و سلیمان تیمی و یحیی بن سعید الانصاری
و سلیمان اعمش و هشام بن عروه و عطاء بن سائب و محمد بن اسحق بن یسار
و لیث بن سعد و امام اعظم ابو حنیفه و روایت کنند از او محمد بن حسن شیبانی
و بشر بن ولید کندی و علی بن جعد و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و احمد بن
منیع و غیر ایشان که در بغداد ساکن بود و والی قضائش کرد اند موسی هادی و بعد از او
رشید و او اولین قاضی القضاة اسلامست و امام عالم حافظ و در فقه و حدیث

مرتبه اش بلند در سال صد و سیزدهم متولد و در شصت و نه سالگی در گذشت

دوم

ابو عبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی اصلش دمشق از قریه
حرزن پدرش بعراق آمد و در واسط مولود شد و در کوفه کلان گردید و از
ابو حنیفه و مسعر بن کدام و ثوری و مالک بن مغول استماع کرد و از مالک
بن انس و ابی عمرو و اوزاعی و ابو یوسف قاضی نوشت روایت کنند ازو
محمد بن ادریس شافعی و هشام بن عبیدالله رازی و ابو عبید قاسم بن سلام
و اسمعیل بن توبه و علی بن مسلم و غیر شان و مرویست که گفت پدرم سی هزار درم
گذاشت پانزده در تحصیل نحو و شعر نفقه کردم و پانزده را در تحصیل فقه و حدیث
و سه سال و کسری بر در مالک اقامت داشتم پس نظر و فکر را کار بست
حتی که امام شافعی در مدحش مبالغه دارد رشیدش والی قضا ساخت
و بخراسانش می برد در ری وفات کرد و آنجا دفن یافت در سال صد و سی و دوم تولد یافت

و پنجاه و هفت ساله بود و ثانی شان شافعی است و اوست ابو عبدالله محمد
بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب
بن عبد مناف و قرشی مطلبی و شافع با پیغمبر علیه السلام ملاقات کرد
و در سن نمو بود و پدرش سایب در روز بدر مسلمان شد و در زیر علم بنی
هاشم بود اسیرش کردند خود را واخرید و اسلام پذیرفت و در سال صد و پنجاهم
متولد شد بغزه و بمکه اش آوردند در دو سالگی و گویند در یمن متولد شد و نیز
گویند در عسقلان و از مالک بن انس استماع کرد و محمد بن حسن شیبانی
و ابرهیم بن سعد و سفیان بن عیینه و داود بن عبدالرحمن و عبدالعزیز
بن محمد داراوردی و عبدالعزیز بن ابی سلمه ماشون و عمش محمد بن علی
بن شافع و خلق بسیار جز ایشان و سلیمان بن داود هاشمی روایت کنند ازو
و احمد بن حنبل و ابو ثور ابرهیم بن خالد و حسین بن علی کرابیسی و حسین بن محمد

زعفرانی وجمعی غیر شان که پیشوای اهل دنیا و دین بود در عهد خویش و از علوم و مفاخر
خدای جمعیتی دادش که به دیگری در ان وقت نداد و در ثقه و استواری و پرهیزگاری بس
اتفاق است و حسن سیرت و جودت رایش و اطناب در وصفش مقصر و اسهاب
در مدحش مقتصر ست و عبد الله بن احمد بن حنبل گفت که پدرم را گفتم که شافعی
چه کس است که بسیار در حق او دعای ترا شنودم گفت شافعی چون آفتاب بود
روز را و عافیت آدمیان را بنگر که این دو چیز بدل دارد و ابو ثور گفت کسی که
گمان دارد که چون محمد ادریس کسی دیده در علم و فصاحت دروغ گفته و در زمان
خود قرین نداشت و از راه خود باز پس نماند و در سال صد و نود و پنجم
ببغداد اقدام کرد و دو سال اقامت داشت پس بمکه رفت و باز امد در سال
صد و نود و هشتم و چند ماهی اقامت کرد پس بمصر رفت و وفات
کرد در آخر رجب اربع و مایتین و پنجاه و چهار ساله بود سیم شان مالک

و اوست عبد الله مالک بن انس بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان
بن حنبل بن عمرو بن حارث بنی حمیر بن سبا امام حجاز بلکه همه آدمیان
در حدیث و فقه و فخرش این بس که شافعی از اصحاب اوست و علم از محمد بن
شهاب زهری و یحیی بن سعید انصاری و نافع غلام عبد الله بن عمر و
محمد بن منکدر و هشام بن عروه بن زبیر بن اسلم و سعید بن ابی سعید مقبری
و مخرمه بن سلیمان و ربیعه بن ابی عبد الرحمن آموخت و فتوی داد با او و پیشوایان
دیار و بلاد از و دانش آموختند و شافعی یکی از انها بود و محمد بن ابراهیم بن دینار
و ابو هاشم مغیره بن عبد الرحمن و ابو عبد الله عبد العزیز بن ابی حازم و جمعی
کثیر جز ایشان و مالک گفت کم کسی است که من از و دانش آموختم و از من
استفتی نکرد و بمن نیامد و بکر بن عبد الله صنعانی گفت که مالک بما آمد و از ربیعه
بن عبد الرحمن بما سخن گفت و ما زیادتی خواستیم گفت ربیعه را چه می کنید

درین طاق خسپیده است پس ربیعه بما آمد گفتیم ربیعه که از تو بر ما حکایت میکرد
مالک گفت آری گفتیم چون حظ یافت او از تو و تو از خود نه گفت شنودی
که متعالی روایت بهتر از خرواری دانش است و مالک مبالغه داشتی
در تعظیم علم حتی که چون داعیه سخن داشتی وضو ساختی و بر صدر فراش
نشستی و در آراستن محاسن را شانه کردی و بوی خوش بکار داشتی
و بتمکین و وقار و هیبت حکایت آغاز نهادی و چون ازین وضع پرسیدندی
گفتی من تعظیم اخبار و احادیث را دوست دارم و روزی با بی حازم گذشت
در روان شد و با او چون سخن گفت از سخن گفت جای لایق نشست نمی یابم و بر سر
پا آغاز حدیث پیغمبر علیه السلام کردن کراهیت میآید و یحیی بن سعید
قطان گفت از مالک درستتری در میان قوم نیست در حدیث و شافعی گفت
چون علما مذکور شوند مالک نجم است میانشان و بر من کسی امنتر از مالک نیست

که بر در شن کراعی دیدم از چارپاهای خراسان و مصر دیدم گفتم چه نیکوست این
گفت این هدیه من است بتو گفتم بگذار برای سواری خود گفت من شرم دارم
که خاکی را که پیغمبر در آن است سم چارپای خود رسانم و مناقب او بسیار است
و قصه او با منصور در روایت بحدیث طلاق مکره و در خروج از مدینه
با رشید مشهور است در نود و نهم هجرت تولد یافت و در مدینه وفات کرد
در صد و هفتاد و نهم هجریه و هشتاد و چهار ساله بود و چهارم ایشان ابو عبدالله
احمد بن محمد حنبل و از آنهاست که بجدش منسوبند فقیه عالم فاضل بود و در حدیث
کامل و صاحب پرهیزکاری و صلاح و امام زمانش بود و فضل بسیار داشت
از شافعی و مالک و قاضی ابو یوسف علم آموخت و غیر ایشان از مردم
بسیار و بسیاری از پیشوایان زمان او از و آموختند در صد و شصت و چهارم
هجریه متولد شد و در بغداد در ربیع الآخر دویست و چهل و یکم وفات کرد و هفتاد

و هفت ساله بود **نوع ثانی** در ایمهٔ حدیث و اول ایشان مالک است
امام محدث صاحب موطا و ذکرش بالا گذشت و دوم بخاری
اوست ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه جعفی
او را جعفی بخاری ازان گفتند که مغیره پدر جدش مجوسی بود و بدست
یمان بخاری جعفی مسلمان شد و بنجارا آمد و چون بدست او مسلمان شد منسوب
بدو آمد و جعفی بر وزن کرسی است ابو قبیله از یمن و اوست جعفی بن سعد
عشیره بن مذحج و نسبت بدو چون مجرد ازان است و در ده سالگی طلب علم
کرد و در پانزده سالگی بمشایخ باز گشت و بجمیع حدیث دانان دیار و
امصار اخذ علم کرد و بخراسان و کوهها و عراق و حجاز و شام و مصر و مشایخ
حافظ اخذ حدیث کرد چون مکی بن ابراهیم بلخی و عبدان بن عثمان مروزی
و عبید الله بن موسی عبسی و ابو عاصم شیبانی و محمد بن عبد الله انصاری

و محمد بن یوسف فریابی و ابو نعیم فضل بن دکین و علی بن مدینی
و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و اسمعیل بن ابی اویس مدنی و جز
ایشان و از هر شهری ازو آموختند خلق بسیار و فربری گفت کتاب بخاری
را هفتاد هزار مرد شنیدند و غیر من راوی نماند ازین واسطه در دیار
و امصار مروی است صحیح بخاری از فربری بخاری گفت بیرون آوردم
از مقدار ششصد هزار حدیث و در وضع هر حدیثی دو رکعت نماز کردم
و چون بخارا آمد اصحاب حدیث شنیدند جمع شدند و قصد کردند و صد
حدیث را قلب متن و اسناد کردند و متن اسناد را دیگر دادند
و اسناد متن را دیگر و ده نفر و هر نفر ده حدیث برداشتند و در مجلس
معین بخاری القا کردند در میان جماعتی از اهل حدیث و چون اول مرد پرسید
بخاری گفت نمیدانم و دیگری و دیگری چنین پرسیدند و او میگفت نمیدانم

وعلما معرفت بانکارش داشتند وعیب نه وچون فارغ شدند گفت
شد باول این حدیث وگفت حدیث تو چنین است واسنادش چنین و ثانی
این چنین واسناد این تا هرده حدیث را تمام کرد و هر متنی را با اسنادش
باز کرداند و هر اسنادی را بمتنش وبیان احادیث نه نفر دیگر چنین کرد
وچون مردم مشاهده کردند اقرار بحفظ او آوردند واذعان نمودند بفضلش
ومناقب او بحر است وآنچه جاویست نهر در روز جمعه بعد از نماز جمعه
سیزدهم شوال صد ونود وچهارم تولد یافت وبخرتنگ نزدیک سمرقند
وفات یافت در شب فطر در دویست وپنجاه وششم وعمرش شصت و
دو سال بود سیزده روز کم وولد نرینه نگذاشت وسیم مسلم است
اوست ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری رحلت کرد بجانب
عراق وحجاز ومصر وشام وحدیث از یحیی بن یحیی نیشابوری اخذ کرد وقتیبة بن

سعید واسحق بن راهویه وعلی بن جعد واحمد بن حنبل وعبدالله قواریری
وشریح بن یونس وعبدالله بن مسلمه قعنبی وحرملة بن یحیی وخلف بن
هشام ودیگر علمای حدیث وبسیاری ازو آموختند مکرر ببغداد آمد
وحدیث گفت ومسلم گفت تالیف مسند صحیح از سیصد هزار حدیث مسموعه
کردم وابو علی بن علی نیشابوری گفت در زیر فلک کتابی درست تر
از کتاب مسلم نیست در علم حدیث واحمد بن سلمه گفت ابا زرعه را دیدم
وابا حاتم را که مسلم را پیش بودند در دانش حدیث واهل عصر را وابو
عمرو محمد بن حمدان نجاری گفت سوال کردم ابا العباس بن عقده را از محمد بن
اسمعیل بخاری ومسلم بن حجاج که کدام اعلم است گفت بخاری ومسلم
هردو عالمند چون تکرار کردم چند بار وجواب مثل این داد پس گفت ابا عمرو
که بخاری را غلط واقع شده در اهل شام که کتاب شان اخذ کرد ودران نظر فرمود

بسا که ذکر کرد یکی را بکنیه او و در جای دیگر ذکر کرد باسم او و گمان افتاد که دو کسند
و مسلم غلط کم کرده برای آنکه مقاطیع و مراسیل نوشته و محمد بن یعقوب
اخرم گفت که کم است فوت کردن بخاری و مسلم از انها که ثابت است در حدیث
حدیث و ابوبکر بغدادی خطیب گوید مسلم طریق بخاری را وقوف یافت
و نظر کرد در علم او و چون بخاری وارد نیشابور شد آخر نوبت مسلم او را ملازمت
و اختلاف را بنگ ساخت و دارقطنی گفت اگر بخاری نبودی مسلم نشدی
و نه آمدی و مناقب او بسیار در دویست و ششم هجریه متولد شد و در نیشابور
آخر روز یکشنبه از رجب پنج روز باقی در دویست و شصتم هجریه
در پنجاه و پنج سالگی وفات کرد **و چهارم** ابوداود سلیمان بن اشعث
بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران ازدی سجستانی است رحلت
کرد بر وجه طواف برای شنیدن حدیث و جمع کرد و کتابت کرد از اهل

عراق و خراسان و مصر و شام و از مسلم بن ابرهیم حدیث اخذ کرد و سلیمان
بن حرب و عثمان بن ابی شیبه و ابی ولید طیالسی و عبدالله بن قعنبی
و مسدد بن مسرهد و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و قتیبه بن سعید
و احمد بن یونس و دیگر ائمه حدیث و پسرش عبدالله از و اخذ کرد و ابوعبدالرحمن
نسائی و احمد بن محمد خلال و ابومحمد علی بن احمد بن عمرو لولوی و کتابش از طریق ایشان
روایت کنند سیاحت کرد و کتابش را جمع ساخت پس در بصره ساکن شد
پس ببغداد آمد و روایت سنن کرد در بغداد و از و نقل کردند اهل بغداد
و در قدیم کرد تالیف را و با احمد بن حنبل عرض کرد چون تحسین فرمود و ابوبکر بن
داسه گفت که ابوداود گفت از پیغمبر علیه السلام پانصد هزار حدیث نوشتم
از انجمله است آنچه درین کتاب است یعنی کتاب سنن و چهار هزار و هشتصد حدیث
درین کتاب جمع کردم صحیح و آنچه شبیه و قریب است بدان و بس است آدمی را برای

دین این احادیث چهار حدیث یکی انما الاعمال بالنیات یعنی بدرستیکه
عملها به نیت است و دوم من حسن ایمان المرء ترکه ما لا یعنیه یعنی از خوبی ایمان
مرد است ترکش چیزی را که بکارش نیاید و سیوم لا یکون المؤمن مؤمنا
حتی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه یعنی مؤمن مؤمن نیست تا که راضی
شود برای برادرش آنچه را که راضی شود برای خود و چهارم ان الحلال بین و ان
الحرام بین یعنی حلال و حرام بین و آشکار است و میانشان امور مشتبهاتست
که بسیاری از مردم ندانند پس کسی که پرهیز کرد از شبهات پاکی جست برای
دین و عرض خود و آنکه در آن واقع شد واقع شد در حرام و ابوبکر خلال گفت
ابوداود سلیمان بن اشعث امام مقتدای زمانش مردی بود که سبقت برد
در زمانش بمعرفت و تحریر علوم و نظر بمواضع آن از همه کسی و ابراهیم
اصفهانی و ابوبکر بن صدقه ذکر بلندی مرتبه و قدر او کردند بدانچه احدی را نکردند

مثلش در زمانش و سلیمان خطابی گفت کتاب سنن ابی داود شریف است
و تالیفی مثلش در علم دین نیست و قبول کافه مردم روزیش شده با وجود اختلاف
مذاهبشان و حکمی است میان کافه علما و طبقات فقها و هر یک را از آن
حظیست و بهره و اعتماد بر آن کنند اهل عراق و مصر و بلاد مغرب و کثیری از بلاد
مسلمانان فاما اهل خراسان اکثر حرص بنوشته محمد بن اسمعیل بخاری
و مسلم بن حجاج نیشابوری و ابن اعرابی گوید از کتاب ابی داود که اگر مرد
باشد که او را از اشیاء نباشد مگر کلام خدا و این کتابش باشد احتیاج ندارد بچیزی
از علم و قدرش بیشتر از آنست که درین مختصر احاطه آن توان و در دویست
دوم هجریه تولد یافت در بصره درگذشت از شوال دویست و هفتاد و پنجم ده باقی در هفتاد دو
سه سالگی و پنجم ترمذی و اوست ابو عیسی محمد بن عیسی بن
سوده بن موسی بن ضحاک سلمی ترمذی جدش مروزی بود در روزگار

لیث بن سنان از مرو بترمد آمد و یکی از حفاظ اعلام است و در فقهش
ید صالحه دارد جماعت ائمهٔ حدیث و صدر اول را ملاقات کرد از مشایخ
چون قتیبة بن سعید و اسحق بن موسی و محمود بن غیلان و سعد بن عبد الرحمن
و محمد بن بشار و علی بن حجر و احمد بن منیع و محمد بن مثنی و سفیان بن
وکیع و محمد بن اسمعیل بخاری و ما ورای اینان از ثقات علما و از و مردم بسیار
اخذ کردند چون احمد بن محمد محبوب محبوبی مروزی و از طریق وی روایت
کنند کتاب وی و مناقب او کثیر و تصانیفش بسیار است در علم حدیث و جامع
صحیحش بهترین کتب است در فایده و ترتیب و کمتر در تکرار و در است آنچه در غیر
وی نیست از ذکر مذاهب و وجوه استدلال و بیان احادیث از صحیح و در
آنست جرح و تعدیل و در آخر کتاب علل است در ان فواید چند جمع
و قدر وی کسی که وقوف یافت بران نهان نیست و ترمذی گفت تالیف کردم

این کتاب را و عرض کردم بعلمای حجاز بدان راضی شدند و بعلمای
عراق قبول کردند و بعلمای خراسان تحسین کردند و کسی که این کتاب در خانهٔ وی باشد
گوییا پیغمبر علیه السلام در خانهٔ اوست و حکایت میکند در شب دوشنبه
در ترمد وفات کرد سیزدهم رجب در دویست و هفتاد و نهم هجریه و ششم
نسایی و اوست ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی بن بحر بن سنان
نسایی و یکی است از علما و فقها و حاکم ابو عبد الله نیشابوری گفت ابا علی
حافظ را مکرر شنیدم که ذکر کرد از پیشوایان مسلمانان چهار کس را که دیده بود ایشان
اول ابی عبد الرحمن را و ملاقات مشایخ و اکابر کرد و از قتیبة بن سعید حدیث
اخذ کرد و اسحق بن ابرهیم و حمید بن مسعده و علی بن حشرم و محمد بن عبد الاعلی
و حارث بن مسکین و هناد بن سری و محمد بن بشار و محمود بن غیلان و ابو داود سلیمان
بن اشعث سجستانی و جز ایشان از مشایخ حفاظ و اخذ کرد از ایشان از خلق

بسیار چون ابو بشر دولابی و از اقرانش بود و ابو القاسم طبرانی
و ابو جعفر طحاوی و محمد بن هرون بن شعیب و ابو المیمون بن راشد
و ابرهیم بن محمد بن صالح بن سنان و جمعی کثیر غیر ایشان و او را تصانیف
است در حدیث و علل و دانای پرهیزکار بود متحری در دین و حدیث که در کتاب
خود حارث بن مسکین بروی میگوید آنست که من شنیدم میگوید و مرا خبر داد نمیگوید
و بمن گفت چون باقی مشایخ که حارث متولی قضا بود در مصر و میان
او و عبد الرحمن خشونتی که امکان حضور در مجلس او نبود و جایی پنهان
میشد و حدیث گوش میکرد و تحری و تورع بیش ازین بود و مناقبش کبیر و کثیر است
و در سیصد و سیم در مکه وفات کرد و هم آنجا مدفون شد و مدة عمر بر مدی
چون بجهت نا معلومی میلاد معلوم نبود و ثابت نه ثبت ننهاد و کسی که ثابت است
کند امید که از راه تفضل مثبت سازد اکنون وعده ذکر ائمه

حدیث بوفا انجامید پس ذکر حفاظ متفکانه رود که ایشان پیدا شدند و تتبع
جوامع و سایر تصانیف ائمه دین کردند و منفعت تصانیف بزرگ شد
بیشتر ایشان ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی بغدادی در بغداد در ذی القعده
سیصد و ششم هجریه تولد یافت و نیز دران وفات کرد در سیصد و هشتاد
و پنجم و هفتاد و نه ساله بود ثانی حاکم ابو عبد الله بن بیع النیشابوری
در نشابور تولد یافت در ربیع الاول سیصد و بیست و یکم و در چهار صد و
پنجاهم در صفر دران درگذشت در هشتاد و چهار سالگی ثالث
ابو محمد عبد الغنی بن سعید ازدی حافظ مصر در ذی القعده سیصد و سی
و دوم تولد یافت و در چهار صد و نهم درگذشت در هفتاد و هفت سالگی
رابع ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی در سیصد و سی و چهارم
بعالم آمد و در چهار صد و سی سال از هجرت در سپاهان رخت بست

در نود و شش سالگی خامس ابو عمرو بن عبد البر نمری حافظ اهل مغرب در ربیع الآخر سیصد و شصت و هشتم بوجود آمده در شاطبه که از بلاد اندلس است در ربیع الآخر چارصد و شصت و سیم برحمت رفت در نود و پنج سالگی سادس ابو بکر احمد بن حسین بیهقی در بیهق در سیصد و هشتاد و چارم مولود شد و در جمادی الاولی در نشابور در چارصد و پنجاه و هشتم وفات نمود و به بیهقش برده دفن کردند و هفتاد و چار سال عمر داشت سابع احمد بن علی خطیب بغدادی در جمادی الآخری تولد یافت در سیصد و نود و دوم و در ذی الحجه چارصد و شصت و سیم بآخرت رفت و هفتاد و یک ساله بود که حق تعالی ایشان و جمیع مسلمانان را بیامرزاد وخاتمه را تمام میکنم بخاتم مجتهدان و پیشوای امامان و راه نمای مسلمانان محمد بن محمد الغزالی طوسی رضی الله عنه و او

عالمی بود عامل کامل در زمان خود بی بدل و بعد ش نیز و در جامع الاصول در احادیث رسول گوید که او وحید دهر است و فرید عصر در علوم شریعت با اختلاف دران صاحب تصانیف و تالیف شریفه و لطیفه و پیش از وکسی در هر فنی از فنون علم دین مولفی ندیده و از امام الحرمین ابی المعالی جوینی اخذ فقه کرد و ملاقات علما و مشایخ و زهاد و اصحاب طریقت را دریافت و دنیا پیش او بجایی رسید که کسی را از علما نرسیده پس همه را ترک کرد در عبادت الی الله تعالی و بدرجه عالی و رتبت وافی در خراسان و عراق و حجاز و شام تدریس اختیار کرد پس بخراسان عاید شد و در جمادی الآخر پانصد و پنجم هجریه بآخرت رفت و در طوس مدفون شد اللهم ارحمه و لجمیع المومنین و این مقدمات حدیث منقول از کتاب سلف و بر نویسنده نیست الا تجدید تسوید و بر پتت خبر سید بی تغیر عبارات ایشان در اکثر احوال در حال و مآل حمد و ثنا خدا را بر اختتام

والصلوة والسلام علی سید الانام وآله واصحابه الکرام ما اتفق الدیم
بالدوام واختلف اللیالی تمام شد این رساله شریفه علی ید مترجمه الافقر
بالفارسی علی غایت السرعة ونهایت الاستعجال نظر بن حسن الجیلانی الدیلمی
الشکوری المعروف بالنقیب ربما لمطالعة المسلمین والمسلمات والمومنین
والمومنات قربة الی الله تعالی
ببلدة المبارکة الادرنه سنة ست وخمسین
وتسعمایه هجریه
م